

<p>مؤلف عرض کند که ما بر معنی چهارم بوش حقیقت این بیان کردیم و این مبتدل آن باشد و بس چنانکه اسب و اسب (ار و و) و کیمو بوش پوشش اصطلاح بقول بهار و اندر پوشاک یعنی جامه های پوشیدنی (محدثی سلیم باین لباس کسی کاشناست میداند پوششی نبود بهتر از خطا پوشی با مؤلف عرض کند که حاصل بالمصدر مصدر پوشیدن است که می آید و مجازاً بمعنی طپوس مستقل پوشش جامه بغیر از زانی شعش از حیب دریدن کرد است (ار و و) پوشش بوشش و کیمو ارتو بقول برهان و سروری و نامری جامع و جهاتگیری با ثانی مجهول بر وزن موشک بازماندگی بجز زبان ما و راه شهر گریه را گویند و بحر بی سنو کمال غیاث (ع) خدا شکانی شاهنشاهی که شیر و امن لطفتش خزیده چون پوشش</p>	<p>بضم و فتح فوقانی نوعی از بازیچه طغزان است دیگر معنی ازین لغت عجم گوید که لغت سوقیان و ازندگویی لغت جدید بضم و لیکن اعطیه طغزان یای خود را بر گوی و آن را حرکت و هند ار و و پوششک کامل نام است پوششک پوششک نام گویی که آن را می گویند هم خوانند بضم و گوید که لغت و سکون برای جمله و کسر و ال و تخانی قرسی بدرخت گوی</p>
--	--

<p>رنگ سبز که بجز بی خضر خوانند و چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی نماید و غانی در حق و باقی در او گردد و صاحبان سروری و مؤلف بر معنی سوم قانع صاحب سروری گوید که در از نسخ پوشندگان با صافه نون نیز بنظر آمده صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول قناعت فرموده صاحب تاصری بذكر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که مخفف پوشندگان رخا آنرز در سراج بذكر معنی اول و سوم می فرماید که می تواند که نوای مذکور بنام میانجا اشتها گرفته باشد چنانکه در اسمای بعضی از مقامات موسیقی است مؤلف عرض کند که اتفاق دایم باخان آنرز و وجه تسمیه معنی سوم بوضوح نه پیوست نسبت مخبر این معنی دوم اتفاق است با تاصری و معنی چهارم مجاز آن (ارو) دایم را گنی کا نام فارسی مین پوشندگان است که جس کی حقیقت اور نام معلوم به هوسکا نوشت (۲) یعنی</p>	<p>خان آنرز و در سراج گوید که همین اصل است و او گذشت مخفف این اسم جامد فارسی زبان مانند پوش معلوم می شود که تشبه آمده چنانکه گر به بالوان مختلف می نماید فارسیان این این را بجاف (پوشنگ) در سراج که آستون معنی و جامع با ثانی مجهول بروزن پوشندگان و معنی مخفی در عالم خیب اند (۳) بسکون و مقامی است نام جانی و مقامی است مقامی از مقامات نام فارسی مین پوشندگان است که جس کی حقیقت اور نام معلوم به هوسکا نوشت (۲) یعنی</p>
--	--

مذکر۔ یعنی غیب کی چیزیں (۳) ایک مقام کا نام تصحیف می داند مؤلف عرض کند کہ یکی اثر
 جویشا پور کے قریب ہے۔ مذکر (۴) مقامات معاصرین عجم می فرماید کہ (پوش رنگ) بمعنی
 سالک سے ایک مقام کا نام۔ مذکر۔ مثل زرہ کنایہ از گربہ بود فارسیان بخدش
پوشنگ بقول برہان و جامع و مؤید بانہی رای مہلہ پوشنگ گفتند و آنچه بدون نون
 مجہول بروزن ہوشنگ (۱) نام قریہ است یہمین معنی گذشت مختلف این (اردو)
 بامین قندہار و طمان و معرب آن قوشنج بود و (۱۱) پوشنگ ایک قریہ یا ایک شہر کا نام ہے
 (۲) بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشک است جو قندہار اور طمان کے درمیان واقع ہے
 کہ گربہ باشد صاحب جہانگیری قناعت بر معنی مذکر (۲) دیکھو پوشک۔
 اول کر وہ می فرماید کہ بہ تعریب اشتہار وارد (الف) پوشنہ الف بقول ناصری (۱)
 صاحب رشیدی بذکر معنی اول گفتہ کہ صاحب (ب) پوشہ بمعنی سر پوش و ہر چیز می
 قاسوس بوسنج بہ سین جہا معرب این آور وہ کہ پوشندہ باشد و بذیل این ذکر ہم کند
 صاحب سروری اکتفا بر معنی اول فرمودہ۔ و فرماید کہ در اصل پوشش است صاحب
 (شیخ آذری ۵) ہست چاہی بکوہی از پوشنگ سروری بر الف قانع و بالتفاق ناصری گوید
 کہ لیک آن چاہ نیست کار کلنگ پ صاحب کہ (۲) بمعنی مطلق غلاف نیز آمدہ صاحب جہا
 ناصری گوید کہ شہری است کہ نسبت آن را بہ نسبت الف بر معنی اول قانع صاحب رشیدی
 ہوشنگ و پوشنگ می داوہ اند۔ خان آرزو می فرماید کہ (سر پوشنہ) در روایف سین بمعنی
 در سر راج بذکر ہر دو معنی بالا بمعنی دوم این را سر پوش می آید پس پوشنہ بمعنی مطلق پوشش باشد

<p>صاحب جامع نسبت الف با ناصری اتفاق اول مشهور است (جمال الدین سلمان پس) از دارو و (ب) را بمعنی مطلق پرده گوید صاحب تو پوشید سر پای قدرت را با آن شعر قبائلیست تقدیر برهان برگ الف (ب) را بمعنی پرده آورده تو بریده که (شفیق اثر ۱۵) دوستان را کسوت خان آرزو در سراج می طرز که الف بمعنی مطلق تجریدی پوشد خدا پادشاه می بخشد به خامان خلعت پوشش است و بجذف نون هم به همین معنی مو پوشیده را با و ارسته بدون صراحت معانی عرض کند که الف مخفف پوشنده بجذف و ال مهمل بر معروف قانع گوید که لازم و متعدی هر دو و (ب) مخفف الف و هر دو بمعنی عام پوشنده آمده بهار نمر بانوش صاحب مؤید بر مخفی شدن و در استعمال هر دو بمعنی سر پوش و بمعنی پرده و قناعت فرموده و صاحب موارد پوشیدن و خلافت تکمیل بیان الف بر پوشیده می آید و پوشانیدن و پوشانیدن را یکی نوشته بر معنی متعدی الف و (ب) (۱۱) سر پوش و کچو بر که که ساتون اول و سوم قانع مؤلف عرض کند که مصدر است معنی (۱۲) پرده - مذکر - غلاف - مذکر - مرکب از اسم مصدر (پوش) که گذشت زیادت پوشیدن بقول بحر با و او مجبول (۱۱) بمعنی پنهان تحتانی معروف و ترکیب علامت مصدر و ن کردن و شدن و (۲) دور شدن و کردن از و پوشانیدن که گذشت متعدی بد و مجبول این راه و کناری رفتن و (۳) در برگرفتن قبا و و تصرف محاوره بش نباشد که این هم بمعنی متعک جامه و امثال آن و پوشانیدن (کامل التصریف) مستعمل شد و حاصل بالمصدر این بمعنی اول که معنای این پوشنده و هم اول بطور فاعله پوشیدگی و بمعنی دوم و سوم پوشش بمعنی با می فریاد که این مصدر لازم و متعدی هر دو آمده که معنی دوم هم مجاز معنی اول است که پوشیدن</p>	<p>صاحب جامع نسبت الف با ناصری اتفاق اول مشهور است (جمال الدین سلمان پس) از دارو و (ب) را بمعنی مطلق پرده گوید صاحب تو پوشید سر پای قدرت را با آن شعر قبائلیست تقدیر برهان برگ الف (ب) را بمعنی پرده آورده تو بریده که (شفیق اثر ۱۵) دوستان را کسوت خان آرزو در سراج می طرز که الف بمعنی مطلق تجریدی پوشد خدا پادشاه می بخشد به خامان خلعت پوشش است و بجذف نون هم به همین معنی مو پوشیده را با و ارسته بدون صراحت معانی عرض کند که الف مخفف پوشنده بجذف و ال مهمل بر معروف قانع گوید که لازم و متعدی هر دو و (ب) مخفف الف و هر دو بمعنی عام پوشنده آمده بهار نمر بانوش صاحب مؤید بر مخفی شدن و در استعمال هر دو بمعنی سر پوش و بمعنی پرده و قناعت فرموده و صاحب موارد پوشیدن و خلافت تکمیل بیان الف بر پوشیده می آید و پوشانیدن و پوشانیدن را یکی نوشته بر معنی متعدی الف و (ب) (۱۱) سر پوش و کچو بر که که ساتون اول و سوم قانع مؤلف عرض کند که مصدر است معنی (۱۲) پرده - مذکر - غلاف - مذکر - مرکب از اسم مصدر (پوش) که گذشت زیادت پوشیدن بقول بحر با و او مجبول (۱۱) بمعنی پنهان تحتانی معروف و ترکیب علامت مصدر و ن کردن و شدن و (۲) دور شدن و کردن از و پوشانیدن که گذشت متعدی بد و مجبول این راه و کناری رفتن و (۳) در برگرفتن قبا و و تصرف محاوره بش نباشد که این هم بمعنی متعک جامه و امثال آن و پوشانیدن (کامل التصریف) مستعمل شد و حاصل بالمصدر این بمعنی اول که معنای این پوشنده و هم اول بطور فاعله پوشیدگی و بمعنی دوم و سوم پوشش بمعنی با می فریاد که این مصدر لازم و متعدی هر دو آمده که معنی دوم هم مجاز معنی اول است که پوشیدن</p>
---	---

(۱۰۰۰۰۰۰۰)

از راه باشد و کناری رفتن و از راه دور شدن بقول آصفا منہ چہ پانامہ پر پرودہ ڈالنا۔	دور کردن (ار ۹۹) (۱۱) چہ پانامہ پچینا (۳) پوشیدنی استعمال بقول انڈیجا کہ فرنگ
راستہ سے الگ کرنا۔ یونادس پہنانا پہنتا فرنگ لائق پوشیدن مؤلف عرض کند کہ	الف پوشیدن چشم از کسی مصداق موافق قیاس است قواعد فارسی ضرورت
اسطلاحی بیان این نبود (ار ۹۹) پہنتے کے لائق۔	ب) پوشیدن دیدہ
الف و ب پوشیدہ استعمال بقول بہار و انڈیا	ج) پوشیدن رخ
کنا یہ باشد از نگاہ بر چیزی نگر و ن (ظہوری) بمعنی مخفی و پنهان چنانکہ (معنی پوشیدہ) و (متر	د) چہ می پرسی ز کار من زبان از کار می ماند پوشیدہ (صائب ۳) نقش حیران را خیر از
بگو پوشان چشم از زخم نگاہ افکار می ماند (اول) حالات نقاش نیست بمعنی پوشیدہ را از صو	ه) دیدہ می بایست پوشیدن چو برقع بر کند دیبا سپرس پادشاه بجز بذیل مصدر پوشیدن
بگو دو د از خود خود بر آورد و تماشا آتش است می فرماید کہ (۲) بمعنی خلعت و (۳) دام صیغ	و (ج) بمعنی نقاب بر روی انگندن و پردہ کردن صاحب غیاث ذکر معنی دوم و سوم کرده مؤلف
پنهان کردن رخ (اول ۳) نگار خاچہ چنین عرض کند کہ بمعنی حقیقی اسم مفعول مصدر پوشیدن	و در حین توان پرداخت بگو پوش رخ کہ منظر است کہ گذشت شامل برہمہ معانیش و معنی اول
پیشگان ہنر مندند بگو مؤلف عرض کند کہ ہر کی از ان است و معنی دوم و سوم ہم بر سبیل	موافق قیاس است را (ار ۹۹) الف و ب مجاز متعلق بمعنی اول و سوم مصدر (ار ۹۹)
ب کسی چیز پر نگاہ نہ ڈالنا۔ (ج) منہ ڈالنا بمعنی پنهان صاحب آصفا منہ پوشیدہ کا	

ارو و استعمال بھی انھیں سنون میں لکھا ہے چھپوان
 (۲) خلعت - مذکر (۳) صیاد کا دام - مذکر۔
 پوشیدہ چشم اصطلاح - بقول بگردانابینا
 (۲) آنکہ گاہ او بر بیگانہ نیفتادہ باشد۔
 مؤید ذکر معنی اول کجوالہ تفسیر کردہ و معنی دوم
 را بتحقیق خود آوردہ ساکت است از سزا ست
 و صاحب بگردان درین خصوص نقل نگارش یافته
 می شود و معاصرین عجم استعمال معنی دوم نمی کنند جس کا احوال مخفی ہو۔
 صاحب انڈیکوالہ فرنگ فرنگ بر معنی اول پوشیدہ
 قانع مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی این ظاہر ہر چیز
 است و بمعنی اول کنایہ باشد بر سبیل مجاز
 و برای معنی دوم طالب سزا استعمال می بشیم
 (ارو) (۱) اندھا (۲) وہ شخص جسکی نگاہ بیکجا
 پر نہ پڑی ہو۔
 پوشیدہ حالی اصطلاح - بہار و انڈیشا
 نقل بخار سرد و ذکر این کردہ اندواز معنی است
 پوشیدہ حالی اصطلاح - ہر چیز
 قانع مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی این ظاہر ہر چیز
 است و بمعنی اول کنایہ باشد بر سبیل مجاز
 و برای معنی دوم طالب سزا استعمال می بشیم
 (ارو) (۱) اندھا (۲) وہ شخص جسکی نگاہ بیکجا
 پر نہ پڑی ہو۔
 پوشیدہ حالی اصطلاح - بہار و انڈیشا
 نقل بخار سرد و ذکر این کردہ اندواز معنی است

پوشیدہ حالی اصطلاح - بہار و انڈیشا
 نقل بخار سرد و ذکر این کردہ اندواز معنی است

که در برابر سریر خانی استاده کلاه از سر بردارند و یک گوشه را بدست نیازمندی گرفته
مانند راکعان پشت را خم کنند مؤلف عرض کند که این همان توب باشد که بمعنی نهیمش گذشت
و جاوید او که آن مخفف همین و این بهتر از آنست که این را فرید علیّه آن گیریم (ارو و)
و کجیو توب که نوین معنی حس کو انگریزی مین بھی توب کتے مین بفتح اول و و او مجبول۔

اول بقول برهان مؤید و جامع بضم اول صاحب ناصری بر معنی اول و دوم قانع۔
و سکون ثانی و کاف بمعنی (۱) ابی مغز و میان تھی خان آرزو در سراج بذر چهار معنی می فرماید
(۲) غله را نیز گویند که در جانی پنهان کنند که بمعنی سوم لغت هندی است و اگر در
و خاک بر بالای آن ریزند و (۳) باوی که کجسته فارسی آمده باشد و به ثبوت رسد احتمال توفیق
آتش روشن کردن از دهن بدیند و (۴) لغات دارد مؤلف عرض کند که این بمعنی جاک
آتش گیره را نیز گفته اند که عبرتی حراقه خوانندش میان تھی اصل است که برای دفن غله درست
صاحب سروری بذر چهار معنی بالا گوید که می کنند و بجزار بمعنی غله مدقونه مستعمل شد و همین
معنی دوم بقول مؤید موجود هم آمده (منجک اصل است و آنچه موجوده گذشت میدان این
(۵) بر برگ پدر گرچه پدر دارد سوگ پور خا و اشاره این همه را بنجا کرده ایم پس معنی اول
پنهان کنندش مانند پوک (۶) آغاجی (۷) اگر مجاز آن که مردم بی مغز و خالی دماغ را هم
بزرگند گرم دم خویش بگوگرد و بی پوک ز گوگرد مجازاً بدین اسم خوانند و بدگر معانی باقی
زبان زبند آتش (۸) شمس فخری (۹) غم اگر جامع که محقق اهل زبان است این را اسم
یاد من بود چه عجب پو میل آتش بود همیشه پو جاد فارسی زبان دانیم۔ خان آرزو فاضل

می کند که بمعنی سوم این را لغت ہندی می داند کہ در چھاق بکار گیرند تا آتش در آن بسفر و زو
لغات سنسکرت و ہندی ازین ساکت البتہ و ہمین است حراقہ در عربی و صاحب جامع
در تلگو کہ از مشتقات سنسکرت است پوک بصراحت این معنی آتشگیرہ چھاق گفته (۱۰۰) و
فرج را گویند و آن اندکی نسبت دارد با معنی (۱۰۱) بے مغز (۱۰۲) و غلہ جو حفاظت کے لئے
میانہ تہی و ازین توافق لازم نمی آید کہ این زمین میں دشمن کہتے ہیں۔ مذکورہ ہوا جو
لغت ہندی و انیم بمعنی اول صاحب جامع ہر جا سنگانے کے لئے منہ سے نکلے ٹوٹ (۱۰۳) و روئی یا
معنی متفق است با برہان و نسبت معنی چہارم پرانی اور بوسیدہ لکڑی جو چھاق چھڑانے کے وقت
اینقدر صراحت کنیم کہ مقصود و ریخا از خودہ است اس کے ساتھ رکھتے ہیں جس میں آگ روشن ہوتی ہے

پوک بقول صاحب اکیر اعظم در جلد چہارم رش و فارسی زبان خارک و پوکک گویند
و ہندی پناہ و بملک ماوہ کنگر پھر نامند و آن نوعی از جدری سلیم تر است کہ دانہ ہای او
بزرگ سفید متفرق بود و زیادہ از صد دانہ نمی باشد از خواص اوست کہ بی تب بود و
جمیع حواس و عقل و نفس مریض برقرار ماند بتدریج تا سہ روز پر آب می شود و بکمال می رسد
و بعد از آن رو با نخطاط و پشم رگی می آورد تا سہ چہار روز دیگر تمام خشک می شود و می فریاد
کہ این محتاج بعلاج نیست از خود زائل شود و اگر حاجت افتد سکتہ علاج جدری کنند و گویند
کہ علاجش از ابتدا خوراندن مبروات است از روز سوم یا چہارم و غسل نمودن بہ آب
سرد ہر روز یک روز در میان (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است
ظاہر کاف تصغیر بالغت پوک مرکب کردہ اند و از نیکہ این ابلہ ہم میانہ تہی می باشد و پر از آب

جاو اردو کہ بدین اسم موسوم کرده باشند و اللہ اعلم (اردو) دکن میں کنکر پتھر مذکور اس
 مرض کو کہتے ہیں جس میں مثل سیٹلا کے جسم پر آبلے نکل آتے ہیں مگر دور دور اور تعداد میں بہت
 کم ہوتے ہیں یہ مرض خوفناک نہیں ہے۔ دو تین دن میں آبلے پھر وہ ہو جاتے ہیں اور غسل
 صحت کا وقت آجاتا ہے۔ اطباءے یونانی کی رائی میں حرارت جسم اس مرض کا سبب ہے۔
پول بقول برہان و جہانگیری و رشیدی و جامع و مؤید بروزن غول (۱) معروف و لغوی فلک
 گویند و (۲) یعنی پل رودخانہ مطلقاً خواہ باخشت و سنگ سائے خواہ باچوب و تختہ (حکیم احمدی
 ۱) آواز ملک میں کہ بقول افتادہست ہا آن سکہ زہین کہ پول افتاد است ہا (فردوسی ۱۵)
 کی پول دیگر بایزدون ہا شدن رایکی راہ و ہا آمدن ہا خان آرزو در سراج این را مراد
 پل گوید۔ صاحب رہنما جو از سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بر معنی اول قانع۔ صاحب بول چال
 بحوالہ معاصرین عجمی فرماید کہ معنی نقدی است مؤلف عرض کند کہ در نسخہ مؤید مطبوعہ مطبع
 نو کشور نوشتہ کہ (۳) زینہ را گویند کہ بہت سبزی کاشتن نگاہ دارند و این تحریف مطبع مذکور
 است در پیچیک الزنج قلمی مؤید این معنی را نیا فہیم اگر سزا استعمال بدست آید فرید علی پل یعنی شمش
 و انیم (اردو) (۲۰۱۱) دیکھو پل کے پہلے اور دوسرے معنی (۳) دیکھو پل کے آٹھویں معنی

پولاب بقول برہان و سراج و جامع بروزن است و بس (اردو) حس۔ بقول اصغیر
 و ولاب یعنی حس باشد و پولابی حس یعنی آنچه حواسون میں سے کسی حواس کے ذریعہ سے
 جس در آید۔ صاحب مؤید ہم ذکر این کردہ جاننا۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ معنی حاصل
 مؤلف عرض کند کہ اسہم جامد فارسی زبان بالمصدر حواس خمسہ میں سے کوئی ایک حس ہونا

پولاد بقول بہان و ناصری و جامع لیکون دال (۱) معروف است کہ از ان کار ووشمشیر و اشال آن سازند و (۲) شیخ و شمشیر را نیز گویند و (۳) نام پہلو انیت ایرانی و (۴) نام دیو است ما زدرانی کہ اورا پولاد غندی می گفتند بنیم عنین نقطہ دار و (۵) پہلی کہ زخم صاحب جہانگیری بر معنی اول و سوم و چهارم قانع و ہم او در مطقات ذکر معنی دوم و پنجم ہم کرده (مطامی ۱) بہروردستہ پولاد و تیشہ پوز چوب تارتر کردی ہمیشہ پوز (ولہ ۱۵) مخور غیرت ہند لی یاد من پوز کہ ہندی تراست از تو پولاد من پوز (حکیم فردوسی ۱۵) بز دوست پولاد بیادش پوز پوز بر انگینت اسپ و بر آمد فروش پوز (ولہ ۱۵) نمایم گیتی کی دست بر پوز کہ گردوز پولاد من کوہ خرو پوز صاحب رشیدی در لغات مفردہ و نیز در استعارات ذکر ہمہ معانی بالا کردہ صاحب سروری بذکر معنی اول نسبت معنی سوم گوید کہ نام پادشاہی کہ بیاری افراسیاب آمد و رستمش کشت - خان آرزو در سراج بذکر ہمہ معانی گوید کہ مبدل این فولاد است و معنی دوم و پنجم مجاز معنی اول مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است بمعنی اول و معنی دوم و پنجم الحق مجاز اول ازینکہ اسلحہ مذکور ساختہ می شود از پولاد و معنی سوم و چهارم ہم مجاز باشد و استعارہ کہ پہلوان و دیورانظر بہ سخن جہش پولاد گفتند و این لقب باشد نہ نام آنچه صنایع سروری عوض پہلوان پادشاہی گفت عیبی ندارد کہ پادشاہان سلف پہلوان می بودند - (ار و و) (۱) پولاد - بقول آصفیہ - فارسی - اسم مذکر - ایک قسم کا عمدہ اور سخت لوہا - ایسا فولاد (۲) تلوار - ثوث (۳) ایک پہلوان کا لقب - مذکر (۴) ایک دیو کا لقب - مذکر - (۵) گرز - مذکر - دیکھو پارہ کے دوسرے معنی -

پولاد بازو اصطلاح - صاحب انندجو الہ فرنگ

که زرع پولادی و اسلحه می پوشد و ازین اصطلاح

فرنگ ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

مصدر (پولاد پوشیدن) بمعنی زرع و خود و

کنند که اسم فاعل ترکیبی است یعنی بازوی سخت چون

اسلحه پوشیدن بهم می توان گرفت (نظامی سے)

فولاد دارنده کنایه از پہلوان (سعدی سے) هر که

تشتند بر تازی تیز گوش با همه خار و خنجان و

با پولاد بازو پنجه کرو و پے ساعد سیمین خود را رنج کرد

پولاد پوش پد (ار دو) پہلوان - مذکر -

پد (ار دو) پولاد بازو - ترکیب فارسی پہلوان

پولاد و خای اصطلاح - بقول برهان و بحر کن

کو کہ سکتے ہیں - مذکر -

از اسپ سر زور صاحب ناصر گوید کہ اسپ

پولاد پای اصطلاح - بقول انند در صفات

پر زور و آہن خای - صاحبان رشیدی و جامع

مرکبان مستعمل (میر خسرو سے) اشتر پونیدہ پولاد

و (جہانگیری در مطہات) ہمزبانش - خان آرزو

پای پد کوه نما از تن کوهان نمای پد مؤلف

مصدر اسپ تیز و گنبد مؤلف عرض کند

کنند کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی مرکبی کہ پای او

که با بلحاظ معنی حقیقی این تعریف برهان و بحر را

ہمچون پولاد مستحکم است (ار دو) مثل پولاد

پسندی کنیم کہ اسپ سر زور پر وای لجام آہنی

کے پاؤں رکھنے والا مرکب - بقاعدہ فارسی پولاد

نمی کند ولیکن ہر گاہ این را بصفت پیل و دیگر

پا - بھی کہہ سکتے ہیں -

مرکب و رای اسپ استعمال کنند بر سبیل مجاز

پولاد پوش اصطلاح - صاحب آصفی جو الہ

معنی زور آور استعمال توان کرد کہ پر وای کہ

بہار گوید کہ صفت دلاوران است مؤلف

نمکنند و بہ اختیار راکب نباشد اندرین صورت

عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است کنایه از پہلوان

بہم صفت سر زور بہتر است (نظامی سے) مذکر

منم پیل پولاد خای پاکه بر پشت پیلان کشم پیل پاکه (ار دو) پولادین دہس جانے والا جیسے
 (ار دو) سر زور منہ زور گھوڑا بند کر۔ (تیر پولاد ساسی) ترکیب فارسی اردو میں
پولاد رنگ اصطلاح۔ بقول برہان و بحر و کھہ سکتے ہیں۔

ناصری ورشیدی و جامع و مؤید و جہانگیری در پولاد سنج اصطلاح۔ بقول ناصر بن جہانگیری
 طحقات) کنایہ از اسپ پر زور۔ خان آرزو و دلاور مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی
 در سراج کنایہ از اسپ تیز رو گوید مؤلف است و کنایہ باشد از پہلوان و دلاور کہ سرگیاں

عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است یعنی اسپ از اسلحہ پولاد آراستہ می باشد صاحب آصفی
 کہ رگہای او مانند پولاد سخت و مستحکم است گوید کہ بصفت دلاوران می آید (نظامی س)
 کنایہ باشد از اسپ پر زور و تیز روی لازمیہ تر از وی پولاد سنجان بہ میل پاکہ کہ کہہ

پر زوری است (ار دو) پر زور گھوڑا بند کر ہی راند میل پاکہ صاحب برہان و بحر جمع این
پولاد ساسی اصطلاح۔ صاحب آصفی (پولاد سنجان) کرده می فرماید کہ کنایہ از دلاوران

بذیل (پولاد سائیدن) سند نظامی آورده کہ و مبارزان و اسلحہ داران۔ صاحبان بحر و
 از ان (پولاد ساسی) حاصل می شود و او از جہانگیری در طحقات) ورشیدی و سراج و
 معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ہمزبانہش۔ مامی گوئیم کہ این ہمہ محققین نظر بر بند

ترکیبی است کہ فارسیان بصفت تیر استعمال نظامی این اصطلاح را در جمع قائم کرده اند
 کنند و موافق قیاس است (نظامی س) رو و ضرورت ندارد کہ این مخصوص دانیم با جمع۔
 زمان تیر پولاد ساسی کہ در اندام شیران پولاد معاصرین عجم با اتفاق دارند (ار دو) پہلوان

<p>پولاد غدی اصطلاح بقول انندونوید فرنگ کنایہ از باز و شاہین قوی خجہ</p>	<p>پولاد غدی اصطلاح بقول انندونوید فرنگ کنایہ از باز و شاہین قوی خجہ</p>
<p>یضم عنین ہجر و سکون نون نام دیوی است</p>	<p>یضم عنین ہجر و سکون نون نام دیوی است</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ مخلص بانکہ بعبری چنگا</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ مخلص بانکہ بعبری چنگا</p>
<p>مازندرانی مؤلف عرض کند کہ غدا بقسم یعنی</p>	<p>مازندرانی مؤلف عرض کند کہ غدا بقسم یعنی</p>
<p>مرغ را گویند پس این اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>مرغ را گویند پس این اسم فاعل ترکیبی است</p>
<p>گرہ کردہ شدہ می آید فارسیان زیادت یا</p>	<p>گرہ کردہ شدہ می آید فارسیان زیادت یا</p>
<p>بمعنی چنگال پولاد وارندہ کنایہ از سپندسکار</p>	<p>بمعنی چنگال پولاد وارندہ کنایہ از سپندسکار</p>
<p>نسبت در آخرش دیوی را گفتند کہ گرہ ہاچی سخت</p>	<p>نسبت در آخرش دیوی را گفتند کہ گرہ ہاچی سخت</p>
<p>قوی خجہ (ارو) قوی خجہ سکاری جانور</p>	<p>قوی خجہ (ارو) قوی خجہ سکاری جانور</p>
<p>در تن داشت چنانکہ سلوانان را در جسم بوجہ</p>	<p>در تن داشت چنانکہ سلوانان را در جسم بوجہ</p>
<p>پولاد نقل اصطلاح بقول انندونوید</p>	<p>پولاد نقل اصطلاح بقول انندونوید</p>
<p>ورزش جسمانی پیدا می شود و پولاد کہ ہمین معنی</p>	<p>ورزش جسمانی پیدا می شود و پولاد کہ ہمین معنی</p>
<p>مربوط است اسم را گویند کہ ضرورت فعل بندنا</p>	<p>مربوط است اسم را گویند کہ ضرورت فعل بندنا</p>
<p>گذشت مختلف این (ارو) پولاد غدی</p>	<p>گذشت مختلف این (ارو) پولاد غدی</p>
<p>تدار و اسم فاعل ترکیبی است (نظامی س)</p>	<p>تدار و اسم فاعل ترکیبی است (نظامی س)</p>
<p>یک دیو مازندرانی کا لقب ہے۔ مذکر۔</p>	<p>یک دیو مازندرانی کا لقب ہے۔ مذکر۔</p>
<p>پولاد گر اصطلاح بقول بہار و بھروانند</p>	<p>پولاد گر اصطلاح بقول بہار و بھروانند</p>
<p>از عالم آہن گر (حکیم فرووسی س) بفرمود</p>	<p>از عالم آہن گر (حکیم فرووسی س) بفرمود</p>
<p>براقی و نقل (ارو) سخت سم چار پایہ</p>	<p>براقی و نقل (ارو) سخت سم چار پایہ</p>
<p>خسرو بہ پولاد گر پا کہ سازد بر بند و غل و</p>	<p>خسرو بہ پولاد گر پا کہ سازد بر بند و غل و</p>
<p>پولاد نہا و اصطلاح بقول انندونوید</p>	<p>پولاد نہا و اصطلاح بقول انندونوید</p>
<p>تبرہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>	<p>تبرہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>
<p>فرنگ در صفت دلاوران مستعمل</p>	<p>فرنگ در صفت دلاوران مستعمل</p>
<p>(ارو) پولاد گر۔ اس شخص کو کہہ سکتے ہیں</p>	<p>(ارو) پولاد گر۔ اس شخص کو کہہ سکتے ہیں</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p>
<p>جو پولاد کا کام کرتا ہے جیسے لوہار کو آہنگ</p>	<p>جو پولاد کا کام کرتا ہے جیسے لوہار کو آہنگ</p>
<p>بمعنی سخت بنیاد کنایہ از پہلوان و دلاور ہوا</p>	<p>بمعنی سخت بنیاد کنایہ از پہلوان و دلاور ہوا</p>
<p>قیاں (ارو) وہ شخص جو پولاد کا سا جسم</p>	<p>قیاں (ارو) وہ شخص جو پولاد کا سا جسم</p>
<p>کہتے ہیں۔ مذکر۔</p>	<p>کہتے ہیں۔ مذکر۔</p>
<p>پولاد مخلص اصطلاح بقول انندونوید</p>	<p>پولاد مخلص اصطلاح بقول انندونوید</p>
<p>رکھے۔ پہلوان۔ دلاور۔ مذکر۔</p>	<p>رکھے۔ پہلوان۔ دلاور۔ مذکر۔</p>

<p>پولادوند اصطلاح - بقول اندو بہار (۵) زوہ بر میان گوہر آگین مکر پ در آورده بود او و نون و وال ظاہر نام پہلوانی است پولاد ہندی بسر پ (امیر خسرو ۵) و زان و معنی ترکیبی آن منسوب بہ پولاد مؤلف عرض کند کہ از قبیل خداوند کہ مند و وند ہر دو یکی است چنانکہ برو مند و تو مند و خرد مند (امیر خسرو ۵) جو خارا شگافی کند آہنش پچہ پولاد و چہ رو مین تش پ (ول ۵) زلف تیغ تو پولادوند و رو مین تن پ بروی خاک چوار زیر در گزار شود پ (ارو ۵) پولادوند - ایک پہلوان کا نام ہے۔ مذکر۔</p>	<p>سختن یا و کرد پ مؤلف عرض کند کہ معنی ہجتم گویند کہ (۲) پولاد ہندی معنی حقیقی مشہور است در ولایت کہ از معدنہای ہند بر آورده می شود کہ بہترین قسم پولاد است مرکب اضافی و معنی اول است و باشد کہ شمشیر ہندی را ہم بدین اسم موسوم کردند و (۳) خود ہندی را ہم گویند و سداقل متعلق است بہ ہما و تسامح بعض محققین است کہ این را بمعنی مطلق شمشیر گویند</p>
<p>پولاد ہندی اصطلاح - بقول برہان و بحر و سراج (۱) کنایہ از شمشیر ہندی - صاحب رشیدی بر بحر و تیغ قانع و صاحب جہانگیری در مطقات و صاحب جامع مہربانش (منظامی</p>	<p>دارو (۱) ہندی تلوار شمشیر ہندی بوقت (۲) ہند و (۳) ہندی خود یعنی ہندی فولاد سے بنا ہوا خود (دیکھو بیضیہ فولاد) جس پر خود کی تعریف سے۔</p>

پولانی اصطلاح - بقول برہان و رشیدی و نامری و مؤید و جامع و سراج و انند باثانی مجہول بر وزن طولانی نوعی از آتش آرد باشد صاحب سروری سراجت مزید کند کہ در موسم زستان این را در خراسان می پزند مؤلف عرض کند کہ این قسم آتش بسیار کم بہا است

کہ در دوسہ پول درست می شود و پولان مزید علیہ پول و ترکیب بای نسبت اسم جامد فارسی زبان (اردو) پولانی۔ خراسان میں ایک قسم کی آش کا نام ہے جو اردو سے پکانی جاتی ہے۔ مؤنث۔ اس کے لفظی معنی سُستی غذا۔

پول بزرگ اصطلاح۔ بقول رہنما بحوالہ اور ممکن ہے کہ باعتبار قد مواسلے کہ پیسوں سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار مراد از تومان سے اس کا قدر بڑا ہوتا ہے۔ مذکر۔

ریال وغیرہ صاحب بول چال بحوالہ معاصرین پول تارا اصطلاح۔ بقول رہنما بحوالہ عجم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ مرکب سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار نام شہری توصیفی است و از صفت بزرگ این معنی پیدا کہ پول ناواہم گویندش مؤلف عرض شد کہ کنایہ باشد از نیکہ قدر و قیمت از پول زیادہ کند کہ صراحت فرمایا این بہ تحقیق نہ پیوست می باشد (اردو) تومان اور ریال وغیرہ کو (اردو) پول تارا۔ پول ناواہم جس کا بیان اسکی جگہ پرائیگہ فارسیوں نے پول شہر کا نام ہے جس کی تعریف مزید معلوم بزرگ کہا ہے یعنی بڑا سکہ۔ باعتبار قیمت نہ ہو سکی۔ مذکر۔

پولیتک دان بقول بول چال بحوالہ معاصرین عجم دانندہ مصالح ملکی مؤلف عرض کند کہ پولیتک مفرس (پولیتک) انگلیسی است بہ تبدیل و حذف و اسم فاعل ترکیبی کنایہ از کسی کہ صاحب سیاسیات و واقف امور ملکی است (اردو) پالٹک۔ انگریزی وہ شخص جو پولیتکل خیالات کا ہو۔

پولچی اصطلاح۔ بقول انند و غیات بضم اول و واو محدودہ و سکون لام بمعنی راہبر

ومی فرمایند که این خطاست و صحیح یو لچی **پول** است (فردوسی سه) یکی پول دیگر
 اول است بمعنی گدای راه نشین از نیکه پول باید زدون پوشدن را یکی راه و باز آمدن بچو
 بضم پتختانی اول در ترکی بمعنی راه و کلمه حتی مرادف اول زدون است که بجایش گذشت
 بمعنی دارنده و صاحب است مؤلف **پول** (اردو) یکی بنام پول قائم گردانیدگی پول زدون
 کند که این معنی در نوران بود که بر (پولچی) **پول سیاه** (بلند چو - بقول به - و بحر و
 ذکرش کند فارسیان یو لچی به بای فارسی (۱) اندس مسکو که (ملا نظر است) چنان میل از
 صرف و (۲) صاحب مال و زر و متمول غنچه یا غنچه را پیره نیست نه بید کسی باگو
 را گوید و معاصرین عجم تصدیق این می نمایند کیده غنچه را پیره نیست به که پول سیه باب این
 و موافق قیاس است از قبیل باورچی و نظایر که نیست به صاحب رهنما بجواز سفر نامه **پول**
 (اردو) (۱) صرف دیگر (۲) متمول **پول** شاه قاجار و صاحب پول چال بجواز معاصرین
 و الا دولت مند -
پول خنیور همان پور خنیور که گذشت از استعمال سیاه می نماید مؤلف عرض کند که
 و حقیقت این مبدرا بجا عرض کرده ایم - معاصرین عجم تصدیق این کنایه می کنند مگر
 (اردو) و کیمو پور خنیور - توصیفی است (اردو) پیسه - مذکر یا نینجه
پول زدون اصطلاح - صاحب آصفی کاسکد - مذکر -
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف **پول** (الف) پول عاشق باز یکسب نمیرود اشق
 کند که معنی درست کردن پول و قائم گردانیدن **پول عاشق** دو باره یکسب نمیرود صاحب

<p>بجو ذکر (الف) کرده می فرماید که یعنی در عشق پهل خرد و کنایه از غلغله ماهی که پهل خرد را نامند مجازی آنچیکه از دستش رود باز بدست آمدن (ار دو) غلغله - نگر و کجود پد کجبه کے</p>	<p>چشم نباید داشت و بهار نسبت (ب) بهمین معنی نوشته و صاحب اند نقش بر داشته موه</p>
<p>عزیز کند که معاصرین عجم عوض این مصرعی بر زبان دارند تحقیق نشد که مال کدام است - که در انگلیسی زبان (گرنسی نوٹ) گویندش</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>
<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>
<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>
<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>
<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>
<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>
<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>
<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>	<p>پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان پهل کاعذی اصطلاح بقول رہنا بجوان</p>

<p>پول نقره اصطلاح - بقول روزنامه بکواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار سکه نقره - مؤلف عرض کند که پول درینجا بمعنی عام سکه باشد و مرکب انشائی است - موافق قیاس معاصرین عجم لفظ اضافت بزبان دارند (اردو) چاندی کاسکه - روپیه - مذکر -</p>	<p>عرض کند که استعمال این بدون اضافت است و این در حقیقت لفظ اضافت باشد بمعنی ترسی که کار مرهم می کند و بوجه این معاوضه زخم رسیده ساکت می شود (اردو) زخم بها - جیسے خون بہا - وہ معاوضہ جو زخم کی پاداش میں زخمی کو دلا یا جاتا ہے - مذکر -</p>
---	--

<p>پولون لهستان استعمال - بقول رہنما بکواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ملک پولینڈ را گویند مؤلف عرض کند که مفرس است از لغت انگلیسی پولینڈ که ریاستیست در مغرب روس که پای تخت آن وارسا نام دارد (اردو) پولینڈ ایک مملکت کا نام ہے جو مغرب روس میں واقع ہے - مذکر - اس کا پای تخت وارسا -</p>	<p>استعمال - بقول رہنما بکواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ملک پولینڈ را گویند مؤلف عرض کند که مفرس است از لغت انگلیسی پولینڈ که ریاستیست در مغرب روس که پای تخت آن وارسا نام دارد (اردو) پولینڈ ایک مملکت کا نام ہے جو مغرب روس میں واقع ہے - مذکر - اس کا پای تخت وارسا -</p>
---	---

<p>پولہ بقول برهان و جهانگیری و جامع و سرور لفظ نیز وارد مؤلف عرض کند که پولہ الف است در شنیدی و انسد باثانی مجہول بر وزن لولہ - لغت ہندی بہ معنی تخم و مجوف قیاس تقاضی خزیرہ مضمی شدہ را گویند و ہندوانہ و میوہ کا آنت کہ ہندیان ہمیں پولہ را ہند کردہ اند دیگر را نیز گفٹہ اند کہ درون انہا نرم و ضائع شدہ بہ تبدیل ہای ہوز بہ الف بمعنی عام کہ خصوصیت باشد - صاحب نامری برغزیرہ گندیدہ قانع - با میوہ ہاندار و اسم جامد فارسی زبان دانیم خان آرزو در سراج گوید کہ ہندی مطلق چیز و مرکب یافتہ می شود از لفظ پول و ہای نسبت خالی و میان ہی را گویند و احتمال توافق لغت بمعنی نسوب بہ پل و جس کہ میوہ خالی از اندرون</p>	<p>بقول برهان و جهانگیری و جامع و سرور لفظ نیز وارد مؤلف عرض کند کہ پولہ الف است در شنیدی و انسد باثانی مجہول بر وزن لولہ - لغت ہندی بہ معنی تخم و مجوف قیاس تقاضی خزیرہ مضمی شدہ را گویند و ہندوانہ و میوہ کا آنت کہ ہندیان ہمیں پولہ را ہند کردہ اند دیگر را نیز گفٹہ اند کہ درون انہا نرم و ضائع شدہ بہ تبدیل ہای ہوز بہ الف بمعنی عام کہ خصوصیت باشد - صاحب نامری برغزیرہ گندیدہ قانع - با میوہ ہاندار و اسم جامد فارسی زبان دانیم خان آرزو در سراج گوید کہ ہندی مطلق چیز و مرکب یافتہ می شود از لفظ پول و ہای نسبت خالی و میان ہی را گویند و احتمال توافق لغت بمعنی نسوب بہ پل و جس کہ میوہ خالی از اندرون</p>
---	---

هم مثل پل متحمل است که داخلش خالی می باشد (ار دو) ^{مذکر} امر او خروزه تر بوز میوه جو اندر سے خالی ہو
پولیتک | صاحب رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار گوید کہ معنی تدبیر مملکت واری
 مؤلف عرض کند کہ مفرس (پالٹک) انگلیسی است بہ تبدیل و اضافہ کنایہ از امور
 سیاسی و ملکی و از همین است (پولیتک دان) مراد از کسی کہ واقف باشد از سیاست
 و تمدن و مصالح ملکی کہ صاحب رہنما ذکر این ہم کرده (ار دو) پالٹک - انگریزی -
 مذکر - امور سیاسی اور ملکی -

پوچمن | بقول جهانگیری در ملحات - باؤل مضموم و و او معروف دہان باشد مؤلف
 عرض کند کہ معاصرین عجم بخیر اندازین لغت و جا و ارد کہ اسم جامد فارسی قدیم باشد یعنی
 ژند و پازند و لیکن عجیب است کہ دستوران زردشت کہن سال ہم ازین لغت خبر
 نداشتند عجیب نیست کہ تخریفی راہ یافته باشد و دیگر ہمہ محققین زبان دان و اہل زبان
 ازین ساکت اند (ار دو) دہن - منہ - مذکر -

پون | بقول برہان و مؤید و اندو جامع بانون و حرکت غیر معلوم مند زین را گویند کہ
 شکل تو باشد خان آرزو در سراج گوید کہ بہ تختانی ہم می آید یعنی پون مؤلف عرض کند
 کہ باعتبار جامع کہ محقق اہل زبان است این را اسم جامد فارسی زبان دانیم و پون کہ
 بہ ہمین معنی می آید سبذل این صہ تبدیل ہمین است و بس و حرکت بای فارسی
 ختمہ باشد (ار دو) نندہ - مذکر - بقول اصفیہ - نندہ - وہ اوننی پیرا جو گھوڑون پروا
پونورا | اصطلاح صاحب روز نامہ جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجاری فرماید

کہ دور نما را گویند یعنی چیزی بزرگ۔ تون۔ بدو رگر شخصی بہ چیزی کہ ار او ویدنی
 وار و بوجب آن در میانش نظر کند ہمہ موضوع خواهد شد مؤلف عرض کند کہ بیچارہ تو
 تعریف ندارد۔ همان دور بین کہ آلم معروف است کہ چیز دور را قریب نماید ظاہرا
 مغرور می نماید و ماخذ این متحقق نشد۔ معاصرین عجم بر زبان دارند ولیکن از صراحت
 ماخذ قاصر (ار و و) دور بین۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مؤنث۔ دور کی چیز دیکھنے
 کا آلہ (ایسرے) ہر طرح محروم نظارہ سے رہ جاتے ہیں ہم کو بام پر آتے ہیں وہ تو
 دور بین ملتی نہیں ہوتے

پویا بقول برہان و اندر وزن جوئی یعنی (۱۱) پویا باشد کہ رفتار متوسط بود نہ تند
 و نہ آہستہ و بعضی رفتار تندر گویند۔ (۲۱) امر بدین معنی ہم ہست یعنی راہ رو و قدم
 مؤلف عرض کند کہ مزید علیہ تو زیادت تختائی در آخر چنانکہ جو و جوئی و صراحت ما
 ہمدراہجا کردہ ایم (ار و و) دیکھو پوکے پہلے اور دوسرے معنی۔

الف) پویا	الف بقول برہان بر	بلبل از عشق گل شدہ گویا ہا صاحب نامی
ب) پویان	وزن گویا (۱۱) ر و ندہ	بذکر ہر دو۔ ہر دو معنی را ذکر کرد۔ صاحب
و بقول بعض گوید (۲۱) د و ندہ	و ہم نسبت	رشدی بذیل تو (ب) را آور وہ۔ صاحب
ب می فرماید کہ مرادف الف است۔	جامع ہم ذکر ہر دو کردہ۔	خان آرزو در
سروری ذکر الف یعنی دوش کردہ۔	سراج بذکر (ب) می فرماید کہ معنی پویندہ	
(لطیفی سے) عشوہ کرد اہل عشق را پویا ہوتے	و پوئیدن را مشتق ازین می دانند مؤلف	

عرض کند کہ سکندری خوردہ است نمی داند آمدن و رفتن یعنی تہند و وان دو ان و وان و وان
کہ پویا مشتق است از پوسیدن کہ الف فاعلی امر بدین معنی ہم یعنی بدو و زود پراہ رو۔
در آخر امر حاضرش آمدہ افادہ معنی فاعلی کند صاحب سروری بر معنی اول قانع (حکیم
و پویان اسم حال ہمان باشد بقاعدہ فارسی فردوسی سل) ہم پیش من جنگجوی آمدند پویان
و معنی اول حقیقی است و معنی دوم مجاز آن خیرہ و پوی پوی آمدند پویان خان آرزو در سر
(ارو) الف اورب (ا) چلنے والا گوید کہ معنی آمد و رفت بسیار است مؤلف
عرض کند کہ پوی و پوی بجائیش گذشت و در اینجا
(۲) دوڑنے والا۔
(الف) پویان ہربر اصطلاح بقول تکرار است بمعنی اول یعنی دوادوش و معنی
(ب) پویان ہربر نوید و اندکجا دوم ہم تکرار امر حاضر بمعنی (برو و برو) و
تغنیہ بمعنی اسپ۔ صاحب ہرگز کہ بچہ (بدو و بدو) حاصل اینست کہ بمعنی اول تکرار
معنی کردہ مؤلف عرض کند کہ کنیہ باشد اسم مصدر است و بمعنی دوم تکرار امر حاضر
و مرکب توصیفی ب تبدل الف چنانکہ (ارو) (ا) دوادوش۔ بقول آصفیہ
و تہند بمعنی حقیقی ہربری کہ پویان است۔ اسم مؤنث۔ دوڑدہ پوی مؤلف عرض
استہ از اسپ (ارو) گھوڑا۔ نہ گری کہ اس کا ترجمہ دوڑے دوڑے
دیکھو اسپ۔
بھی جیسے "وہ ناحق دوڑے دوڑے۔"
پوی پوی استعمال۔ بقول برہان و بحر آتے ہیں "۲۱" دوڑا اور دوڑ۔
و جامع بروزن خوب روی (۱) مبالغہ پوی کہ اصطلاح۔ بقول برہان و اندو

<p>سراج بفتح اول بر وزن دریکه عشقه گویند سیر چنین است و معنی دوم مجاز آن که رحم نیز و آن گیا هیت که بر دخت سپید مؤلف آب زده باشد و سیر چنین در رحم بوسید آب عرض کند که این مرکب است از پوی معنی است که اطراف جنین می باشد عجب است خودش و چه که افاده معنی تصغیر کند و معنی که دیگر همه محققین این را ترک کرده اند معنی لفظی این چیزی که دوش نازکی دارد و گنجا معاصرین عجم بر زبان دارند (ار و و) (۱۶) از عشقه که آن هم روی درخت یا بر زمین رحم - مذکر - دیکو بارگاه که دوسری معنی می دود - باعتبار ماخذ بصیرت اول و سکون (۲) آب زده چیز یعنی و چیز حس من پانی کا و او و تحتانی و فتح جیم فارسی صحیح است و اثر هو - مؤنث -</p>	<p>سراج بفتح اول بر وزن دریکه عشقه گویند سیر چنین است و معنی دوم مجاز آن که رحم نیز و آن گیا هیت که بر دخت سپید مؤلف آب زده باشد و سیر چنین در رحم بوسید آب عرض کند که این مرکب است از پوی معنی است که اطراف جنین می باشد عجب است خودش و چه که افاده معنی تصغیر کند و معنی که دیگر همه محققین این را ترک کرده اند معنی لفظی این چیزی که دوش نازکی دارد و گنجا معاصرین عجم بر زبان دارند (ار و و) (۱۶) از عشقه که آن هم روی درخت یا بر زمین رحم - مذکر - دیکو بارگاه که دوسری معنی می دود - باعتبار ماخذ بصیرت اول و سکون (۲) آب زده چیز یعنی و چیز حس من پانی کا و او و تحتانی و فتح جیم فارسی صحیح است و اثر هو - مؤنث -</p>
<p>و متصرف اعراب محاوره زبان و تحقیقت پویه بقول برهان و ناصری و جامع باثانی این بر آرد غج بیان کرده ایم (ار و و) بجهول بر وزن مویه (۱۱) رفقاری باشد متوسط عشق سپید دیکو ار غج - صاحب جهانگیری پویگان اصطلاح - بقول اندکجواله فرنگ فرنگ باضم معنی (۱) رحم و (۲) چیزی می از ویلیان که فرزندانش بدولت پادشاهی آب زده مؤلف عرض کند که اصل این پویه فائز گشتند و مدت مدید سلطنت در آن گان می نماید - پویه معنی خودش که می آید و خاندان بوده و آنها به آل پویه مشهور و معروفند مکان معنی لائق و سزاوار همچون شایگان پس بودند و خلاصه آل پویه عصف الدوله است معنی لفظی این لائق سیر و کنایه از رحم که لائق صاحب سروری معنی اول را و دیدن گفته</p>	<p>و متصرف اعراب محاوره زبان و تحقیقت پویه بقول برهان و ناصری و جامع باثانی این بر آرد غج بیان کرده ایم (ار و و) بجهول بر وزن مویه (۱۱) رفقاری باشد متوسط عشق سپید دیکو ار غج - صاحب جهانگیری پویگان اصطلاح - بقول اندکجواله فرنگ فرنگ باضم معنی (۱) رحم و (۲) چیزی می از ویلیان که فرزندانش بدولت پادشاهی آب زده مؤلف عرض کند که اصل این پویه فائز گشتند و مدت مدید سلطنت در آن گان می نماید - پویه معنی خودش که می آید و خاندان بوده و آنها به آل پویه مشهور و معروفند مکان معنی لائق و سزاوار همچون شایگان پس بودند و خلاصه آل پویه عصف الدوله است معنی لفظی این لائق سیر و کنایه از رحم که لائق صاحب سروری معنی اول را و دیدن گفته</p>

<p>مرادف معنی اول پوی پوی کہ گذشت</p>	<p>(استا ویسی ۱۵) بگری چو برق و بہ نری چو ابر</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>	<p>بہ پویہ چو رنگ و بکینہ چو پیر بہ بہار گوید کہ قیاس</p>
<p>(اردو) دیکھو پوے پوے کے پہلے</p>	<p>میانہ در ترقی و تیزی۔ خان آرزو در سرانچ</p>
<p>پوسیدن بقول بجر باوا و مجہول (۱۱)</p>	<p>متوسط قانع مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی</p>
<p>راہ رفتن و قدم برداشتن و (۲۳) دوپہ</p>	<p>این مجرور قرار است و دیگر ہمہ تصرفات محاورہ</p>
<p>و فرمایند کہ کامل التشریف است و مضارع</p>	<p>بر سبیل مجاز و این حاصل بالمصدر پوسیدن</p>
<p>این پویہ صاحب رشیدی بذیل توو</p>	<p>باشد کہ بجایش می آید و استعمال این بالمصدر</p>
<p>تو یہ ذکر این کردہ۔ صاحب موار و ہم</p>	<p>زود بہ نظر آمدہ و می توان با دیگر تصاویر ہم</p>
<p>این را بہر دو معنی بالا آوردہ مؤلف</p>	<p>(میر خسرو ۱۶) پویہ کہ این گرگ چو گم می زند</p>
<p>عرض کند کہ این مرکب است از تو بہ</p>	<p>مرد چنانست کہ تگ می زند بہ و بمعنی دوم مبدل</p>
<p>ترکیب بای معروف زائدہ و علامت</p>	<p>پویہ کہ در موخہ گذشت چنانکہ اسب و است</p>
<p>مصدر و آن معنی اول اصل است و معنی</p>	<p>اختلاف اعراب تصرف محاورہ (اردو)</p>
<p>دوم مجاز آن و پویہ کہ گذشت حاصل بالمصدر</p>	<p>(۱) متوسط رفتار سیر تیز رفتار۔ دوڑ و دوڑ</p>
<p>این (ظہوری ۱۷) در رہ شرح عشق</p>	<p>(۲) ویلمان کے ایک شخص کا نام پویہ تھا جس</p>
<p>پویم کہ بردہ تحقیق بی بند مہب ما</p>	<p>کی اولاد میں پادشاہ گزرے ہیں شاہ عبدالملک</p>
<p>(ولہ ۱۸) پای تارک گشتہ از شوق حرم</p>	<p>آل پویہ سے تھا۔</p>
<p>پویم گر مغیلان زار نیست (اردو)</p>	<p>پویہ استعمال۔ بقول مؤید و</p>

(۱) چنانہ قدم اٹھانا۔ (۲) دوڑنا۔ جگانا۔

بای فارسی بابای ہوز

پہاں بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی کلمہ ایست کہ ہنگام تحسین باحیرت آمیزتہ بر زبان
 راند و تکرار نیز کنند صاحب نامصری بذکر این گوید کہ مبتدل وہ است۔ صاحبان
 اند و غیاث ہم ذکر این کرده اند۔ صاحب جامع این را بناورد و ذکر تکرار این
 می کند و معاصرین عجم ہم تکرار این یعنی (پہ پہ) را می پسندند کہ بجایش می آید مؤلف
 عرض کند کہ مبتدل وہ چنانکہ و آم و پام خان آرزو ذکر این بذیل پہ پہ کردہ کہ تکرار
 می آید (ار دو) واہ۔ بقول اصغیہ کلمہ تحسین و آفرین۔ سبحان اللہ کیا کہنا۔ اور
 کلمہ تعجب (ناخ س) واہ کیا ناخ بھی ہے شیرین بیان پشتر جو ہے لکنو کا قند ہے
 (ظفر س) واہ دنیا عجب ہے رنگارنگ پو کہ کہین کچھ ہے اور کہین کچھ ہے
 پہاں بقول برہان بروزن بہانہ (۱) چوکی کہ دروگران در شگاف چوکی کہ بارہ می شگاف
 فرو برند و (۲) کفشگران باین کفش و قالب نہند و (۳) گاہی در زیر در گزارند تا بستہ
 و کشودہ گردو۔ صاحب جہانگیری بذکر معنی اول و دوم نسبت معنی سوم می فرماید کہ در پس
 در نہند تا کشودہ نہ شود و (۴) در زیر ستون ہم تا راست بایستد و آن را پانہ و قانہ و
 وہاںہ نیز گویند۔ صاحب سروری این را بہر معنی اول الذکر فرید علیہ پانہ گوید کہ گشت
 صاحب جامع این را مرادف پانہ و قانہ یعنی اول می داند۔ صاحب رشیدی این را بہر چہار
 معنی پانہ قرار دادہ۔ خان آرزو در سراج گوید کہ ہمان پانہ مؤلف عرض کند کہ راحت

ماخذ این بہر جا معنی اول الذکرش ہمدرا بجا کرده ایم پس این مزید علیہ آنت (ارو) دیکھو پانہ کے معنے اول تا چہارم۔

<p>ز تہ بر وارش بہار ہمزبانش مؤلف عرض کند کہ پیہ کہ خان بانام و نشان چہ خوش رشیدی کردہ حق آنت کہ بیشتر استعمال فارسیان بمقام تحسین تعجب آمینختہ بتکرار است استعمال واحد بیا رکم پس صاحب رشیدی چہ خطا کرد کہ این رالغت مرکب و آنت و این مبدل وہ وہ است چنانکہ اشارہ این تبدیل بر پیہ کردہ ایم و از اسناد بالامی کشاید کہ (پیہ زون) و (پیہ گفتن) ہر دو آمدہ (ارو) واہ و اے بقول آصفیہ مخفف (واہ واہ) کلمہ تحسین و آفرین و تعجب (ظفرے) واہ وا شور محبت خوب ہی چہر کا نمک بہ استخوان میرے کس کس فرے سے کھائے ہے بہ</p>	<p>پہ بقول برہان و جہانگیری و سروری و رشیدی و جامع لغت ہر دو بای فارسی و سکون ہر دو پاکلمہ است از توابع کہ در ہنگام تحسین (سعیل سے) روینا فارسیان بمقام تحسین تعجب آمینختہ بتکرار است پیہ ز تہ بر وارش بہار ہمزبانش مؤلف عرض کند کہ پیہ کہ خان بانام و نشان چہ خوش رشیدی کردہ حق آنت کہ بیشتر استعمال فارسیان بمقام تحسین تعجب آمینختہ بتکرار است استعمال واحد بیا رکم پس صاحب رشیدی چہ خطا کرد کہ این رالغت مرکب و آنت و این مبدل وہ وہ است چنانکہ اشارہ این تبدیل بر پیہ کردہ ایم و از اسناد بالامی کشاید کہ (پیہ زون) و (پیہ گفتن) ہر دو آمدہ (ارو) واہ و اے بقول آصفیہ مخفف (واہ واہ) کلمہ تحسین و آفرین و تعجب (ظفرے) واہ وا شور محبت خوب ہی چہر کا نمک بہ استخوان میرے کس کس فرے سے کھائے ہے بہ</p>
---	--

پہ بقول برہان و سروری و جامع و سراج بضم اول بروزن ظہر (۱) مدرسہ جہود

و بیخ اول یک حصه از چهار حصه روز چهار حصه شب چه شبانه روزی باهشت حصه کرده اند و هر یک را پیر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح (حکیم فردوسی ۵) چوپیری ز وقت شب اندر چمید با که آن نامور پیش یزدان خمید با صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی دوم قانع و صاحب مؤید بر معنی اول - بهار گوید پاسی از شب و روز (استاد فرخی ۵) چو شب دو پیر گذشت از دو گونه مست شدم یکی ز باد و دیگری ز عشق باد که مولف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان و بمعنی دوم لغت سنسکرت است بیخ اول و دوم بمعنی پاس که سه ساعت باشد (کذا فی الساطع) جادار و که فارسی تقریباً استعمال این کرده باشند و می توان این را مبدل بهر دانیم که بمعنی حصه گذشت چنانکه تب و تب اثر این تبدیل است که بمعنی خاص مستعمل شد (ار و و) آتش پرستون کا مدرسه - مذکر (۲) پیر - بقول آصفیه هندی - اسم مذکر - دن کا چوتھا حصه - گهتری - ۳ گھنٹے - پاس -

<p>(الف) پیره الف بقول برهان و ناصری پیره داران با صاحبان جهانگیری و سروری</p>	<p>پیره</p>
<p>(ب) پیره دار و رشیدی بر وزن و هر و جامع بذر الف بذیل آن ب را هم آورده اند</p>	<p>پیره دار</p>
<p>بمعنی پاس و محافظت و از همین است با خان آرزو بر (الف) گوید که مرکب است</p>	<p>پاس</p>
<p>بر وزن پیره کار بمعنی پاس دار و محافظت از (پیر بمعنی حصه) و بای نسبت و پیر بهری</p>	<p>پاس دار</p>
<p>مکنده (حکیم نزاری قهستانی ۵) خلیل از را بنوبت پاس می دارند و بذیل آن ذکر ب</p>	<p>خلیل</p>
<p>بیم آن ز بهار خواران با مرتب داشت جمعی کرده گوید که بمعنی پاس دار است و فرماید که</p>	<p>پاس دار</p>

<p>در ہندی پہر بمعنی چہارم حصہ روز و شب مستعمل پس این را مشترک التلفظ و متوافق اللفظ نامند مؤلف عرض کہ حقیقت پہر بجائش عرض کردہ ایم پس الف مرکب است از ہما و ہای نسبت بمعنی منسوب بہ پاس و کنایہ از پاسبانی و محافظت و اب اسم فاعل ترکیبی است و پاسبانی بس (ارو) (الف) پہر بقول آصفیہ است و (پہرہ دار) کہ گذشت اسم فاعل ہندی اسم مذکر چوکی محافظت چارج ترکیبی است از زمین مصدر (ارو) نگہبانی آپ فرماتے ہیں کہ چونکہ اکثر ایک ایک پہر اوینا بقول آصفیہ محافظت کرنا چو کسی پہر کے واسطے ملازمان پولیس وغیرہ کو کھڑا کرنا کہنا نگہبانی کرنا رکھوالی کرنا دیکھنا پڑتا ہوا اس باعث سے یہ نام رکھا گیا۔</p>	<p>نگہ دار نسیم (۵) و روازون پہرہ دیو کا تھا پہرا پو بھجوا کے خبر و شخہ ٹہرا پو آپ ہی نے پہرا کے ذیل میں (ب) پہرہ دار بمعنی منتری۔ و زبان صحافہ کہا ہے۔ پہرہ داشتن مصدر اصطلاحی بقول بکر۔ پاسبانی کردن مؤلف عرض کند کہ متوافق قیام پہرہ دار) کہ گذشت اسم فاعل ترکیبی است از زمین مصدر (ارو) پہر اوینا بقول آصفیہ محافظت کرنا چو کسی کرنا نگہبانی کرنا رکھوالی کرنا دیکھنا بھانا نوکری پر کھڑا ہونا جاگنا۔</p>
---	---

پھل بقول انڈیکوال فرہنگ فرنگ بالفتح بمعنی انبوہ و جماعت مردمان۔ مؤلف عرض
کند کہ معاصرین عجم بزبان نذرند گویند کہ این لغت فارسی قدیم یعنی زند و پانزند است
(ارو) بھیڑ بقول آصفیہ ہندی اسم مؤنث از وہام۔ انبوہ ہجوم جگھٹ۔
پہلو بقول برہان و جامع نفع اول و سکون ثانی بضم لام و واو کشیدہ (ا) معروف
کہ عبری جنب خوانند و (۲) کنایہ از نفع و فائدہ ہم و (۳) بفتح لام شہر را گویند مطلقاً
چہ پہلو بمعنی شہری و نواحی اصفہان را نیز گفته اند و (۴) مردم شجاع و دلاور و بزرگ

و صاحب حال را هم گویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یردانی و (۵) نام ولایتی
 هم که زبان پهلوی منسوب به آن ولایت است و (۶) جمعی گویند نام سپهر سام بن نوح
 و پارس سپهر او که فارسی و پهلوی بدیشان منسوب و معترب آن فهلوی باشد صاحبان جهانگیری
 و رشیدی بر معنی اول تا چهارم قانع (شاعر ۷) ای تیر یار از نظرم چون فتاده ای با هم
 فتاده ایم به پهلوی مانشین ۸ (سلیم ۹) مطلب کام که در کشور هند ای درویش ۱۰ تن
 مردم همه چرب است ولی پهلونیت ۱۱ (حکیم فردوسی ۱۲) همی بود تا یک زمان شهر یار ۱۳
 پهلوی بر و ن شد ز بهر شکار ۱۴ (عبدالواسع جبلی ۱۵) شه ایران و توران را مسلم شد
 بیک هفته ۱۶ بلاد خسر و توران بسعی پهلوی ایران ۱۷ (فردوسی ۱۸) بغر مود تا قارن جنگجوی
 ۱۹ ز پهلوی بدشت اندر آورد روی ۲۰ صاحب سروری بذر معنی اول و سوم و چهارم
 و پنجم می فرماید که (۲۱) معنی مطلق اطراف و جوانب هم مستعمل که مجاز باشد (حکیم فردوسی ۲۲)
 شدم باز و پس حتم از هر سوی بازمانی دویدم ز هر پهلوی ۲۳ صاحب مؤید معنی اول و
 سوم و چهارم و پنجم را آورده و درسته یعنی دوم قناعت کرده و از سلیم سندی آورده
 که بالا گذشت خان آرزو در سراج بذر معنی اول نسبت معنی دوم می فرماید که بدین معنی
 پهلوی دادن است نه تنها پهلوی بذر معنی سوم و چهارم گوید که تحقیق آنست که پهلوی عبارت
 از اعیان و اعاطم است خواه پادشاه خواه ارکان دولت و نسبت معنی سوم صراحت
 فرماید که معنی مطلق شهر است نه نام شهر و بر معنی پنجم اینقدر بیفزاید که نام شهری یا ملکی
 است مقابل گیلان - ز که بر داریش بهار بر معنی اول و دوم و چهارم و پنجم قانع -

مؤلف عرض کند کہ پہلو یعنی اول مرکب است از پہل و واو نسبت چنانکہ ہندو و سنی
 لغتی این نسبت دارندہ با جماعت و انبوه و ازینکہ پہلو جامع استخوانہای سینہ باشد
 فارسیان مجازاً آنرا بدین اسم موسوم کردند و یعنی دوم و سوم و پنجم اسم جاد فارسی زبان
 و یعنی چہارم مخفف پہلوان و یعنی ششم مجاز و وجہ تشبیہ غیر تحقیق و خیال ما این است کہ
 منظرہ شجاعت و دلآوری لقب باشند نہ اسم و معنی ہنرمند مجاز معنی اول است (ارو)
 (۱) پہلو لقب آصفیہ فارسی۔ اسم مذکر جنب و کیو پولیت (۲) نفع۔ فائدہ۔ مذکر۔
 (۳) پہلو یعنی شہر اور ایک شہر کا نام ہے۔ مذکر (۴) پہلوان۔ مذکر۔ صاحب حال۔
 (۵) پہلو ایک ولایت کا نام ہے۔ مؤنث (۶) پہلو۔ پیرسام بن نوح کا نام۔ مذکر (۷)
 اطراف و جوانب۔ مذکر۔

پہلوان	قبول برہان بروزن نہروان	مرادف باتن کہ بہین معنی گذشت۔ یعنی لغتی ہن
(۱) مردم سخت و توانا و دلآور و قوی جوش	پہلو وارندہ و قوی۔ اگرچہ ضعیف و ناتوان	
و بزرگ و ضابطہ و درشت اندام و (۲) ہم پہلو و جسم دار و مگر فارسیان پہلو وارندہ		
درشت گوی۔ عجب است کہ دیگر ہمہ متفقین مرد قوی را گویند و آنچه پہلو بہین معنی گذشت		
ازین لغت ساکت و لیکن معاصرین عجم بزبان	مخفف بہین است (ارو) (۱) پہلوان	
دارد مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است	مذکر۔ و کیو بیری کے ساتوین معنی (۲) سخت زبان	
غالباً کتب معلوم میشود از پہلو و وان یک	پہلوان زندہ خوش است مثل جانا	
حذف شدہ پہلوان ماند و وان یعنی دارندہ	خزنیہ و امثال فارسی ذکر این کردہ اند مؤلف	

عرض کند که فارسیان این مثل را بحق زنده و است بیای نسبت یعنی شجاعت و دلیری هم مستعمل
 و خوش مزاج می زند اگر او به پهلوانی عروف که متعلق از همین است و زبان قدیم را پهلوانی
 نباشد (ارو) و کن من کهنه من **پهلوانی** ازین گویند که پهلوانان و دلاوران زبان و
 پهلوانی ہے۔“
 را غیر از زبان قدیم نمی پسندیدند و هم در آن

پهلوانی بقول برهان برون لن ترانی حرف می زند (ارو) (۱۱) شهری (۱۲) شهری

(۱۱) یعنی شهری و (۱۲) زبان شهری را گویند زبان **پهلوانی** بقول آصفیه
 و (۱۳) منسوب به پهلوان هم و (۱۴) زبان فارسی **پهلوانی** - زور آوری - طاقت -
 باستانی را نیز مانند که فارسی قدیم باشد - قوت (۱۳) فارسی کی قدیم زبان **پهلوانی** -

صاحب جهانگیری این را مرادف پهلوی **پهلوانی دادون** مصدر اصطلاحی - بقول

گفته به چهار معانی بالا (فردوسی ۱۵) **پهلوانی دادون** بجز و بهار کنایه از اعتبار و بزرگی دادون

اگر پهلوانی ندانی زبان با بازی تو ارونند (خواجہ نظامی ۱۶) چو ببارگی کامرانش دادون

را و جلد خوان با صاحب رشیدی گوید که پهلوانی **پهلوانی دادون** مؤلف عرض

بازبان شهری متکلم می شدند ازینجا است که کند که موافق قیاس است (ارو) بزرگی

آن را پهلوانی گفتند مؤلف عرض کند که اورا اعتبار عطا کرنا - بزرگ گردانا - معتبر

با این را یعنی اقل و دوم مزید علیه پهلوی و **پهلوانی دادون** قرار دینا -

بزیادت الف و نون زائدتان و صحت (الف) **پهلوانی دادون** مصدر

پهلوانی دادون می آید و یعنی سوم موافق قیاس (ب) **پهلوانی دادون** اصطلاحی -

(۱۰۱۷۷۱)

(ج) پہلو بہ پسترواگذاشتن | الف و ب و معنی ترکیب نمایر۔ مؤلف عرض کند کہ مصدق

بقول بحر خواب نوشتین کردن مؤلف عرض (پہلو تہہ کردن) بگوش ما نخورد و استعمال کند کہ (ج) ہم مرادوش (ظہوری ج) سبا این از نظر مانگذاشت اگر از قیاس کار گیریم خاشاک کویت می کند جمع پہلوئی بہ پسترواگذاشتن البتہ کنایہ باشد بخصن پس این مقولہ را بدو (ارو) سونا۔

پہلو بختی زون | مصدر اصطلاحی۔ بقول پہلو تہی کردن | مصدر اصطلاحی۔ بقول

وارستہ و بحر برابری بہ آن کردن (صائب ۵) برہان و بحر (۱۱) یعنی کنارہ کردن و دوری ز اقبال قناعت مورس ز زیر نگین واروہ کف گزیدن و پرپیز و اجتناب نمودن از چیزی و خاک کی کہ بالک سلیمان می زند پہلو پہلو (اور ۵) از کسی و (۲۱) تنها شدن ہم۔ صاحبان رشیدی

نزار و کوتہی در دلربائی زلف از ان عارض و جہانگیری و سراج بر معنی اول قانع (مختاری) پہلو کہ چون مصرع رسا افتد بدویان می زند پہلو پہلو (۱۵) ز لعب آنچه درین ہفتہ اسب سنقر کرد مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است و پہلو تہی کند بہرام (۱۰) ابن سینا

لیکن نباید کہ چیزی را داخل اصطلاح کنیم کہ کسی ہم می توان استعمال کرد و بصلہ با و بر ہم وزر کجا باید پہلو تہی نگشت (صائب ۱۵) پہلو تہی نگشت می آید (ارو) کسی چیز کے ساتھ برابری کرنا گل می کند شام پہلو تہی کہ در بر آن بست

پہلو تہی کند | بقول مؤید مرادوف مشکین کلالہ بود پہلو تہی عرض کند کہ بہرام

(پہلو تہی کند) یعنی برگزید و پشت دید گذاشتن این را (پہلو تہی کردن از چیزی) نوشتہ عینی

ولیکن از کسی هم داخل همین است و صاحب دور روزگار پہلو چربی زکس ندیدہ و دائم بودیکن
 مؤید (پہلو تہی کند) را بمعنی بگیریز و نوشتہ است انگشت کار شمع پہار و بحر و وارستہ این را
 اگرچہ این مضارع ہمین مصدر است ولیکن زیادت تحتانی زائدہ بر پہلو نوشتہ اند مؤلف
 تعریفش خوب نیست کہ بصورت مقولہ نوشتہ عرض کند کہ موافق قیاس است۔ وارستہ ہمین سند
 و در حقیقت مقولہ نیست بلکہ مصدر اصطلاحی را مال نعمت خان عالی نوشتہ مرکب توصیفی است
 است و ہم او (پہلو تہی کن) را بمعنی تنہا مشو (ار دو) خاطر جمعی۔ مؤنت مستحبہ فائدہ مذکور
 و از خود دور کن نوشتہ این ہم از مشتقات پہلو خالی کردن | مصدر اصطلاحی بقول
 ہمین مصدر است و محقق نازک خیال برای بحر مرادف پہلو تہی کردن بہار (از چیزی)
 ناید فضلا مقولہ قرار داد با بجد این مصدر است را داخل این کردہ مؤلف عرض کند کہ موافق
 موافق قیاس کہ بمعنی حقیقی خالی کردن پہلوی قیاس است (صائب س) عاقلان صائب
 باشد یعنی کسی و چیزی را از پہلو دور کردن و اگر پہلو زما خالی کنند نہایت از بی اعتباری
 کنایہ از معانی بالا (ار دو) پہلو تہی کرنا غرت مجنون ماست (ار دو) و کچھ پہلو
 بقول آصفیہ ثانا۔ بالابانا۔ کنارہ کرنا دوری تہی کردن۔
 اختیار کرنا۔ اجتناب کرنا۔ علیگی اختیار کرنا پہلو خوردن | مصدر اصطلاحی بقول
 (۲) تنہا ہونا۔ بحر و بہار و وارستہ بمعنی صدمہ خوردن۔
 پہلو چرب | اصطلاح۔ بقول انڈیکیم فارسی (ظہوری رباعی) گردون کہ دروست
 کنایہ از جمعیت و فائدہ مستحبہ (ملک قمی س) روی ہر بیرونی چو در قبضہ ایوان تو دار و دروئی

<p>چو گردش همه جاز خود تهی می گردد و در آن ترسد که خور و از طرفی پهلوی بی (ولسه) چرخ دور کین صغیران نشود صلب چنین پاشیده او نخور و پهلوی از خاره مایه (ولسه) خوانده پیمان خویش راستان بی پهلوی ترسم از حباب خورد بی (ولسه) در طریق رشک دل از غصه پهلوی نخورد بی حسرت ما بر تماشای رقیبان دوش زد بی مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (اردو) مگر گمانا بقول آصفیه صدره اشکانا پهلوی دادن مصدر اصطلاحی - بقول برمان و بگردان کنایه از منفعت رسانیدن و ۲۱ و نزدیکی نمودن و (۳۱) دوری کردن و کناره گزیدن و روگردانیدن - صاحبان رشیدی و سراج بر معنی اول قانع - صاحب جهاگیری در ملحمات بر معنی سوم قناعت نمودن صاحب مؤید نهبالش - خان آرزو و چرخ</p>	<p>و بهار هم بر معنی اول قناعت کرده (اثر سراج) اهل دنیا کی بوالا قدر پهلوی دهند بی در قماشان را برنگ استر زومی دهند بی (ابوطالب کلیم) در پناه عارضت خط ملک خوبی را گرفت دشمن خود را چه اگر کسی اینقدر پهلوی دهد بی مؤلف عرض کند که معنی اول اعانت کردن است خان آرزو هم صراحت این کرده و منفعت رساندن مجاز آن و معانی دوم و سوم هم مختص میباد که معنی دوم قریب که دادن پهلوی متقاضی قریب است و از معنی اول زور بازو شدن پدید است و همین است اعانت و رسانیدن منفعت و معنی سوم طرح دادن و رو یافتن باشد چنانکه پهلوتی کردن - صاحب مؤید ذکر ماضی مطلق این هم بطور متقول کرده خطای او است که غلط را پهلوتی دهد بلکه در غلط می اندازد (اردو) و یا - بقول آصفیه - رفاقت کرنا</p>
--	---

حمایت کرنا پستی کرنا۔ مدد دینا۔ شریک رنج و کوشش کرنا۔ پشت کس بر عیش پہلو دار غیبت ہے (اولہ ۱۵)۔
 راحت رہنا (اسیر ۵)۔ یاد شد کس لڑائی میں روزگار لیت زبانی زمان غیر سخن پہنچ کس
 نئے کام احمد کے حقیقت میں بہادر ساتھ رہا نشنیدم کہ بود پہلو دار است (اسیر ۱۵)۔ گر
 دیتا ہے بہادر کا پاد (۲) پہلو بسانا۔ بقولہ کشائی در چین بند قباگاہ خرام پہنچنو و از
 قرب میں رہنا۔ پہلو میں بیٹھنا۔ بقولہ قریب لالہ و گل حرف پہلو دار سر و پہا نسبت
 رہنا (۳) پہلو تہی کرنا۔ دیکھو (از کس پہلو معنی اول گوید کہ کنایہ از کریم و جوان مرد و تہی
 تہی کردن)۔ کنایہ از ثابت و پائدار چون عیش پہلو دار
 پہلو دار اصطلاح۔ بقول برہان و جامع و نسبت معنی دوم گوید کہ کنایہ از حرفی کہ
 کسی را گویند کہ منفعت رسان باشد و ۲ در میان دو کس نفاق اندازد و زیادہ از
 سخنی را نیز گویند کہ زندگی و دشنامی دشمن یک محل داشته باشد و ذکر معنی سوم ہم فرمودہ
 داشته باشد صاحب جہاگیری در ملحقات چنانکہ (دامن پہلو دار) خان آرزو در سراج
 بر معنی اول قانع صاحب بحر گوید کہ (۳) چیزی بر معنی دوم قناعت کردہ صراحت فرماید کہ
 کہ از ان فائدہ توان برداشت و ذکر معنی کہ حرفی است کہ طرفی داشته باشد مطلقاً از
 اول و دوم کردہ می فرماید کہ (۴) ثابت و پائیدار و دوم و اغلب بر حرفی اطلاق کنند کہ
 ہم۔ وارستہ بزرگ معنی سوم نسبت معنی دوم شتمل بود بر مدح یا ہجو اما تنہا اطلاق نہ کنند
 می طرازہ و کہ حرفی کہ زیادہ بر یک محل داشته باشد بلکہ لفظ حرف و سخن با آن منضم شود و لفظ
 (ظہوری ۱۵) غم بسی را کرد صاحب و سنگاہ عرض کنند کہ معنی اول موافق قیاس است

<p>از نیک پہلو یعنی نفع ہم آمدہ و در تعریف معنی پہلو و دیدن استعمال بہار و انتہی کرد</p>	<p>دوم باخان آرزو اتفاق داریم و معنی سوم این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>ہم موافق قیاس باشد و معنی چہارم بجاز و ہمہ کہ مجروح کردن است و شگافتن پہلو ہی</p>	<p>معانی اسم فاعل ترکیبی است (ارو) کسی (خواجہ نظامی سے) درم پہلو پہلو ان</p>
<p>منفعت رسان بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں تیغ و خورم کردہ گردن بی دریغ ہے۔</p>	<p>(۲) پہلو وار۔ بقول اصفیہ ششہ بہم کہتا (ارو) پہلو پھاڑنا چاک کرنا زخمی کرنا</p>
<p>وار۔ رمزار۔ (جیسے پہلو داریات) (۳) پہلو وز دیدن مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>وہ چیز جس سے فائدہ حاصل ہو سکے۔ مؤنت۔ بجز و بہار و انتہی خوشی تن را باز داشتن از</p>
<p>چیزی بہنجی کہ کسی بران مطلع نشود (مطابق ہر غنی</p>	<p>(۴) ثابت پاندار۔</p>
<p>پہلو داشتن استعمال صاحب اصفی</p>	<p>و کہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>را پختنی از پہلو من بر تہیدستی تو نگر شد</p>	<p>کند کہ دو معنی و دورنگ و دو قابو داشتن</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ کنارہ کردن از چیزی</p>	<p>است فارسیان گویند یا سخن او پہلو وار و است بانھا (ارو) مخفی طور پر پہلو بچانا</p>
<p>یا مقصود آنست کہ دو معنی وار و (پہلو وار) کنارہ کرنا طرح دینا۔ صاحب اصفیہ نے</p>	<p>کہ گذشت از زمین مصدر است (ارو) (پہلو بچانا) کا ذکر کیا ہے۔</p>
<p>پہلو رکھنا جیسے اسکی تقریر دو پہلو کہتی ہے پہلو رسانیدن مصدر اصطلاحی۔</p>	<p>یعنی اس میں مسح و ذم کے دونوں پہلو من بہار (۱) (پہلو رسانیدن با چیزی و چیزی)</p>

را ذکر کرده گوید که کنایه از برابری کردن در به برای گنجش چو پد را که در پهلوی زبانش پری نام
 قدر و مرتبه با کسی است و (۲۱) پهلوی رسانید که در مؤلف عرض کند که این مختلف (پهلوی
 ریچیزی) بقولش صدمه زون - خان آرزو در زبان) و لقب اضافت زبان پهلوی است
 سراج بر مجرد (پهلوی رسانیدن) ذکر معنی اول کرده و تحقیق وجه تسمیه بر (پهلوی) کنیم مقصود بهار
 صاحب انداز این را بصله (با و بر) یکجا نوشته چنانچه این نباشد که پهلوی درین جا معنی حوالی است
 ذکر هر دو معنی بالا کند و سزا استعمال پیش نشد و اطراف که بر لفظ پهلوی گذشت (ار و و) زبان
 مؤلف عرض کند که ما این مصدر را بر سه پهلوی نوشتیم و یکپهلوی -

صله یعنی با و بر یک معنی اول داریم و با پهلوی زون | مصدر اصطلاحی - بقول بر
 خان آرزو اتفاق داریم و معنی دوم را بدون و بحر و وارسته و جامع و (جهانگیری در طحقات) و
 سزا استعمال تسلیم کنیم که هم خلاف قیاس است کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه
 و بگوش مانیر نخورد و از نظر ما استعمالش نگذشت مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
 و معاصرین عجم هم بر زبان ندارند (ار و و) و همان که بر (پهلوی ریچیزی زون) گذشت
 (از برابری کنایه) مصدر به پنجانا - (ار و و) و یکپهلوی ریچیزی زون -

پهلوی زبان | اصطلاح - بقول بهار زبان (الف) پهلوی زون ریچیزی | مصدر

پهلوی و بگو از خیر المدققین که مقصودش از (ب) پهلوی زون ریچیزی | اصطلاحی

خان آرزو است گوید این زبان اهل شهرت (ج) پهلوی زون ریچیزی | بقول بهار

بلکه زبان اطراف دیار است (منطامی) هر سه مرادف پهلوی رسانیدن ریچیزی و ریچیزی

<p>و بر چیزی مؤلف عرض کند که ما همدرا بنجا سر و پهلو می زند پیش رویش لاله زانومی زند نسبت (پهلورسانیدن بر چیزی) اختلاف کردیم مای گوئیم که کسی که در مجمع عام می خواهد که و هر سه را معنی مرادف یکدیگر دانسته ایم که (۱۱) یعنی از دیگران سبقت بردارند هر دو دست های برابری کردن است در قدر و مرتبه (خواجه) خود دیگران را سده رسانده و سکی طرف شیر از الف) سحر با سحره پهلوزند خوش می باش کرده خود را پیش شان می برد از همین عادت و سامری کیت که دست از دیدنیابرو (۱۲) این اصطلاح قاعده شد یعنی دوم و خیال ماکه الف) از اقبال قناعت مور من زیرنگین معاصرین عجم هم اتفاق دارند هر سه مصدر بهر دار و کف خاک کی که با ملک سلیمان می زند پهلوز معنی مستقل - قاتل - بهار خور بر ما خذنگرو و حکیم شغابی ب) پهلوزند زمانه بگردون چون ذوق سخن نداشت از اهل زبان هم که بس بسین و گرسفره بوسع سخایت بگترم و اداوی حاصل نمرمود و برای معنی دوم پهلوز (طالب آملی ج) با تن خاکی ز بس آتش رسانیدن بر چیزی) که گذشت مرادف این مزاج افتاده ایم به شعله بگردان و اگر پهلوزند بر نباشد با به معنی دوم این هر سه غالب آمدن گرو ما که محض مباد که از (ج) (۲) معنی غالب است و این کنایه باشد محض مباد که این هر سه آمدن هم پیدای شود که بهار آن را صدره زون مصادرا را هیچ خصوصیت (با چیزی و چیزی و نوشته (امیر شاهی ج) آنکه پهلو می زند بر چیزی نیست بلکه (با کسی و بر کسی) ماه نو ابروی تست و تا کیش با دیگران پهلو هم استعمال توان کرد (ار دو) الف و ب پهلوزنگرم (ظهوری ج) قاتلش بر و ج (۱) و کیهو پهلورسانیدن که پہلے معنی</p>	<p>و بر چیزی مؤلف عرض کند که ما همدرا بنجا سر و پهلو می زند پیش رویش لاله زانومی زند نسبت (پهلورسانیدن بر چیزی) اختلاف کردیم مای گوئیم که کسی که در مجمع عام می خواهد که و هر سه را معنی مرادف یکدیگر دانسته ایم که (۱۱) یعنی از دیگران سبقت بردارند هر دو دست های برابری کردن است در قدر و مرتبه (خواجه) خود دیگران را سده رسانده و سکی طرف شیر از الف) سحر با سحره پهلوزند خوش می باش کرده خود را پیش شان می برد از همین عادت و سامری کیت که دست از دیدنیابرو (۱۲) این اصطلاح قاعده شد یعنی دوم و خیال ماکه الف) از اقبال قناعت مور من زیرنگین معاصرین عجم هم اتفاق دارند هر سه مصدر بهر دار و کف خاک کی که با ملک سلیمان می زند پهلوز معنی مستقل - قاتل - بهار خور بر ما خذنگرو و حکیم شغابی ب) پهلوزند زمانه بگردون چون ذوق سخن نداشت از اهل زبان هم که بس بسین و گرسفره بوسع سخایت بگترم و اداوی حاصل نمرمود و برای معنی دوم پهلوز (طالب آملی ج) با تن خاکی ز بس آتش رسانیدن بر چیزی) که گذشت مرادف این مزاج افتاده ایم به شعله بگردان و اگر پهلوزند بر نباشد با به معنی دوم این هر سه غالب آمدن گرو ما که محض مباد که از (ج) (۲) معنی غالب است و این کنایه باشد محض مباد که این هر سه آمدن هم پیدای شود که بهار آن را صدره زون مصادرا را هیچ خصوصیت (با چیزی و چیزی و نوشته (امیر شاهی ج) آنکه پهلو می زند بر چیزی نیست بلکه (با کسی و بر کسی) ماه نو ابروی تست و تا کیش با دیگران پهلو هم استعمال توان کرد (ار دو) الف و ب پهلوزنگرم (ظهوری ج) قاتلش بر و ج (۱) و کیهو پهلورسانیدن که پہلے معنی</p>
--	--

<p>بهار - بقول بہار و انتد (۱) کنایہ از پہلوزنندہ و برابری کنندہ (خواجہ نظامی ۵) نیازرد (۱۱) برابری کرنے والا (۲) غالب - سبقت کس رازگرون کشان پدید آوری یعنی لیجانے والا۔</p>	<p>پہلوزون اصطلاح - بقول بہار و انتد (۱) کنایہ از پہلوزنندہ و برابری کنندہ (خواجہ نظامی ۵) نیازرد (۱۱) برابری کرنے والا (۲) غالب - سبقت کس رازگرون کشان پدید آوری یعنی لیجانے والا۔</p>
<p>را نشان پدگر نیز پہلوزنی را بکشت پد از و بہتری را قوی کرد پشت پد مؤلف</p>	<p>را نشان پدگر نیز پہلوزنی را بکشت پد از و بہتری را قوی کرد پشت پد مؤلف</p>
<p>عرض کند کہ تحقیق بالا چرائی گویند کہ (۱۲) انتد (۱۱) صاحب و مقرب و (۱۲) برابری بقول شان صدر زنده ہم و بقول ما غلب کنندہ۔ و بقول مؤید ہم مرتبہ و ہم نشین - بہار حاصل کنندہ و سبقت برندہ و غالب آیا (ب) رام کب با (با چیزی و بچیزی و بر چیزی) نمیدانتد کہ این اسم فاعل ترکیبی است کردہ گوید کہ معنی (پہلوزون) یا چیزی از جہان مصدر (پہلوزون) کہ از ان (ب) بچیزی و بر چیزی) صاحب برہان بر (ب) گذشتہ ایم حق آنست کہ ضرورت بیان گوید کہ مرادف (پہلوزون) است و بس۔ این نبود کہ از مشتقات است و اگر بیان کنیم کہ کنایہ از برابری کردن در مال و قدر و مرتبہ باید کہ لحاظ جملہ معانی مصدر پیش نظر داریم اگر باشد۔ صاحبان رشیدی و (جہانگیری و در لغت) سند استعمال نظامی برای معنی اول یافتیم۔ ہمراہش مؤلف عرض کند کہ با لحاظ معنی قلت تلاش ماست کہ برای سند معنی دیگر است ب را بہر دو معنی (۱) مقرب و صاحب و بزنگاشتیم اگر از سند استعمال قاصر مانیم عیبی ہم نشین شدن و (۲) برابری کردن درست</p>	<p>عرض کند کہ تحقیق بالا چرائی گویند کہ (۱۲) انتد (۱۱) صاحب و مقرب و (۱۲) برابری بقول شان صدر زنده ہم و بقول ما غلب کنندہ۔ و بقول مؤید ہم مرتبہ و ہم نشین - بہار حاصل کنندہ و سبقت برندہ و غالب آیا (ب) رام کب با (با چیزی و بچیزی و بر چیزی) نمیدانتد کہ این اسم فاعل ترکیبی است کردہ گوید کہ معنی (پہلوزون) یا چیزی از جہان مصدر (پہلوزون) کہ از ان (ب) بچیزی و بر چیزی) صاحب برہان بر (ب) گذشتہ ایم حق آنست کہ ضرورت بیان گوید کہ مرادف (پہلوزون) است و بس۔ این نبود کہ از مشتقات است و اگر بیان کنیم کہ کنایہ از برابری کردن در مال و قدر و مرتبہ باید کہ لحاظ جملہ معانی مصدر پیش نظر داریم اگر باشد۔ صاحبان رشیدی و (جہانگیری و در لغت) سند استعمال نظامی برای معنی اول یافتیم۔ ہمراہش مؤلف عرض کند کہ با لحاظ معنی قلت تلاش ماست کہ برای سند معنی دیگر است ب را بہر دو معنی (۱) مقرب و صاحب و بزنگاشتیم اگر از سند استعمال قاصر مانیم عیبی ہم نشین شدن و (۲) برابری کردن درست</p>

<p>دانیم و موافق قیاس و بلحاظ قول بهار نسبت کروٹ لینے والا (ب) کروٹ لینا کروٹ</p>	<p>دانیم و موافق قیاس و بلحاظ قول بهار نسبت کروٹ لینے والا (ب) کروٹ لینا کروٹ</p>
<p>(ب) (پہلو سائیدن پر چیزی) را مرادف معنی بدنا و کھو (بہ پہلو رفتن)</p>	<p>(ب) (پہلو سائیدن پر چیزی) را مرادف معنی بدنا و کھو (بہ پہلو رفتن)</p>
<p>دوم (پہلو سائیدن پر چیزی) ندانیم و نیز پہلو کردن مصدر اصطلاحی بقول برهان</p>	<p>دوم (پہلو سائیدن پر چیزی) ندانیم و نیز پہلو کردن مصدر اصطلاحی بقول برهان</p>
<p>استعمال (ب) را با (با کسی و بکسی) ہم و مؤید (۱) کنایہ از گریختن و (۲) روی برافتن</p>	<p>استعمال (ب) را با (با کسی و بکسی) ہم و مؤید (۱) کنایہ از گریختن و (۲) روی برافتن</p>
<p>رواداریم و (الف) را اسم فاعل ترکیبی دایم و (۳) ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز</p>	<p>رواداریم و (الف) را اسم فاعل ترکیبی دایم و (۳) ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز</p>
<p>(ارو) (الف) (۱) صاحب مقرب کردن صاحب جهانگیری در ملحقات این</p>	<p>(ارو) (الف) (۱) صاحب مقرب کردن صاحب جهانگیری در ملحقات این</p>
<p>(۲) برابری کرنے والا (ب) (۱) صاحب ہونا را مرادف (پہلو دادن) گفته کہ گذشت و صائب</p>	<p>(۲) برابری کرنے والا (ب) (۱) صاحب ہونا را مرادف (پہلو دادن) گفته کہ گذشت و صائب</p>
<p>(۲) برابری کرنا۔ بھر گوید کہ مرادف (پہلو گرفتن) است کہ ہی آید</p>	<p>(۲) برابری کرنا۔ بھر گوید کہ مرادف (پہلو گرفتن) است کہ ہی آید</p>
<p>اصطلاح الف (سکیم نزاری سے) پہلو کنڈ از آہم آن را</p>	<p>اصطلاح الف (سکیم نزاری سے) پہلو کنڈ از آہم آن را</p>
<p>قبول بھر و بہار کسی کہ ولی باشد ہا تاور کہ رسد ناگہ سوزول پرورم</p>	<p>قبول بھر و بہار کسی کہ ولی باشد ہا تاور کہ رسد ناگہ سوزول پرورم</p>
<p>کہ بہ پہلو غلطد (ملاحظہ سے) و و دیکوی توام بہ صاحبان رشیدی و جامع بر معنی دوم و سوم</p>	<p>کہ بہ پہلو غلطد (ملاحظہ سے) و و دیکوی توام بہ صاحبان رشیدی و جامع بر معنی دوم و سوم</p>
<p>طفل اشک پہلو غلطد کہ ہچو را بعد آمد کعبیہ قانع بہار گوید کہ مرادف (پہلو تہی کردن)</p>	<p>طفل اشک پہلو غلطد کہ ہچو را بعد آمد کعبیہ قانع بہار گوید کہ مرادف (پہلو تہی کردن)</p>
<p>اجاب پے خان آرزو در چراغ ہدایت ہم این را است و (پہلو کنڈن) و (پہلو گرفتن) ہم۔</p>	<p>اجاب پے خان آرزو در چراغ ہدایت ہم این را است و (پہلو کنڈن) و (پہلو گرفتن) ہم۔</p>
<p>آورده و صاحب آصفی بذکر (ب) از معنی مؤلف عرض کہ کہ ما با وجود قول برهان</p>	<p>آورده و صاحب آصفی بذکر (ب) از معنی مؤلف عرض کہ کہ ما با وجود قول برهان</p>
<p>ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف (بہ پہلو و مؤید از معنی اول انجا کہ کنیم کہ گریختن بلحاظ معنی</p>	<p>ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف (بہ پہلو و مؤید از معنی اول انجا کہ کنیم کہ گریختن بلحاظ معنی</p>
<p>رفتن) است کہ گذشت و (الف) اسم فاعل حقیقی خوش نمی نماید پس یقینی این (بہ پہلو رفتن)</p>	<p>رفتن) است کہ گذشت و (الف) اسم فاعل حقیقی خوش نمی نماید پس یقینی این (بہ پہلو رفتن)</p>
<p>ترکیبی است موافق قیاس (ارو) (الف) است و کنایہ روی برافتن درست باشد</p>	<p>ترکیبی است موافق قیاس (ارو) (الف) است و کنایہ روی برافتن درست باشد</p>

پهلوی

پهلوی واگذاشتن به بستر | مصدر اصطلاحی و لغت از زبان شهری نیز گویند و خان آرزو در

مرادف پهلوی نهادن بهر دو معنی مؤلف عرفان سراج نسبت معنی پنجم بچو از رشیدی بذیل پهلوی

کند که موافق قیاس است (ظهوری ۵) صامی نویسد که در قدیم الایام استغنیان و رسی

خاشاک گویت می کند جمع پاک پهلوی به بستر واگذاشت و همدان و نهاوند را پهلوی گفتندی چه در آن

زمان شهرهای معتبره همین بوده و زبان آنجا

پهلوی | بقول برهان بر وزن ثنوی (۱۱) را پهلوی می گفتندی و بچو از ابراهیمیه گوید که

معنی پهلوانی و (۱۲) شهری و (۱۳) زبان پهلوی شهری که زبان پهلوی منسوب است بدان

شهری و (۱۴) منسوب به پهلوان و (۱۵) زبان و فرماید که تحقیق آنست که پهلوی عبارت از احیان

فارسی صاحب سردری بذکر معنی اقل گوید که و اعظم است خواه پادشاه خواه ارکان دولت

باین معنی منسوب به پهلوی شیخ و پهلوانست و پهلوی مراد است از زبان احیان یعنی پهلوی

(ابن سینا ۱۶) بستند گاه بخشش و کوشش غلام عبارت از اردو دست و اهل اردو و زبان

او و حاتم به زرفشانی رستم به پهلوی دوم و پهلوی زبان اهل اردو برخلاف درمی

بذکر معنی پنجم گوید که پاری پاستان را نام است که منسوب به درخاند پادشاه است و گوید که

و (۱۷) منسوب به پهلوک نام ولایتی است - زبان پهلوی قبل از درمی است و صراحت

صاحب جهانگیری معنی دوم تا پنجم را ذکر کرده فرمید کند که زبان پهلوی در زمان فریدون

صاحب رشیدی بر معنی پنجم قانع می گوید که و کتباً و تا زمان بهرام گور بود که مدار القاب

زبان پاستانی را نام است که در شهرهای آکا بر و اعظم بر لفظ پهلوی بود و ارکان و پادشاه

را پہلو گفتندی چنانکہ از شاہنامہ حقیقت پہلو
 بظہور می پیوندد و مستعمل و متعارف بود و از
 اقل تا زمان بہرام گور زبان پہلوی قدیم تبدیل
 شدہ بود و سائر عوام الناس بدان تکلم می نمودند
 و طبائع خواص از ان متنفر شدہ بود و ہذا در
 اردوی پادشاہ مذکور زبانی تازہ بہر سید
 و آن را بدرگاہ پادشاہ منسوب نمودہ و در
 گفتندی صاحب ناصری بذیل پہلو گوید کہ
 عموماً شہر را گویند و خصوصاً اصفہان را و
 اصفہان و رسی و نہاوند ہم پہلو است
 یعنی شہر و باقی در و روستا و زبانی کہ باین
 شہر را منسوب است آن را پہلوی نام است
 و آنچه بدشت و کوہ و درہ بدان تکلم می کردند
 آن را تبری و درسی می گفتند (۱) (۲) (۳) (۴) (۵)
 (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵)
 و قر پہلوی یا مولف عرض کند کہ ما بمعنی اقل
 این را مختلف پہلوانی دانیم یعنی شیاعت و معنی پہلو سے نسبت رکبنے والی چیز مؤنث۔

دوم بیای نسبت است کہ پہلو بمعنی شہر گذشت
 و این بمعنی منسوب بہ شہر است یعنی باشندہ شہر
 و در معنی سوم ہم بای نسبت داخل کہ زبان شہری
 باشندہ شہر منسوب بہ شہر باشد و در معنی
 چہارم ہم بای نسبت است کہ پہلو بمعنی پہلوان
 بجایش مذکور شد پس مراد از این چیزی کہ نسبت
 دارد بہ پہلوان یعنی زبانی کہ پہلوانان در ان
 تکلم می کردند و حقیقت معنی پنجم بالا مذکور شد و ما
 اتفاق داریم با وجہ تسمیہ بیان کردہ صاحب
 ناصری کہ محقق اہل زبان است و در معنی ششم
 ہم بای نسبت کہ پہلو نام ولایتی کہ بجایش گذشت
 (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵)
 (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵)
 (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵)
 (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵)
 (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵)
 (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵)
 (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵)
 (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵)
 (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵)
 (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

پہلوی چرب اصطلاح بقول بھرو بہا ^{نہ} اندازند و محققین اہل زبان ازین ساکت اند
 و وارستہ ہمان (پہلو چرب) کہ بدون تختانی ^{نہ} (ارو) زور بازو سے روزی پیدا
 گذشت مؤلف عرض کند کہ مرحت ^{نہ} ناخذ ^{نہ} اگر کسی کی منت نہ اٹھانا۔

کردہ ایم (ظہوری سے) پہلوی چرب کس نظر **پہلو** بقول برہان و اند لفتح اول و ثالث
 ورنیا و ریم ہرگز کہ ہست از جگر خود تراش ^{نہ} و سکون ثانی ولایت اصفہان و رسی و نیور
 ہر دو و دیکھو پہلو چرب۔

پہلوی خود خوردن مصدر اصطلاحی پہلوی نماید کہ محققین بانام و نشان بذیل
 بقول بھرو بہا کہ دست رنج خود چیز ^{نہ} لفظ پہلوی۔ پہلو را بہمین معنی آورده اند
 بہر سانیدن و منت کسی نہ کشیدن ^{نہ} مؤلف و تبدیل و او بہا سے ہوز آمدہ جی تا نگہ او سے
 عرض کند کہ اگرچہ ظاہر موافق قیاس می نماید و ^{نہ} واو سے و اند اعلم بحقیقہ اسمال (ارو)
 لیکن بدون سند استعمال این را تسلیم ^{نہ} یکنیم کہ ولایت اصفہان اور سے اور دیور کو
 استعمال این گبوش ما نخورد و معاصرین عجم بزبان ^{نہ} فارسیوں نے پہلہ کہا ہے۔

پہلیان بقول ناصر لفتح نام شہری بودہ و در حوالی قلعه سپید فارس کہ طوائف الوار
 پارسی و ران ساکن و در حوالی آن نرگس زار وسیع است ^{نہ} مؤلف عرض کند کہ اگرچہ دیگر
 محققین ازین ساکت اند لیکن باعتبار ناصر لفتح نام شہری کہ محقق اہل زبان است این را تسلیم ^{نہ} یکنیم
 است کہ از جغرافیہ حال تعریف فرید این شہر معلوم نمی شود (ارو) پہلیان ایک شہر
 کا نام ہے جو فارس کے قلعه سپید کے حوالی میں واقع ہے۔ نگر۔ افسوس ہے کہ اس کی طرف

مزید معلوم ہو سکی جغرافیہ سے اس کا پتا نہیں چلتا۔

بہنگ بقول برہان و جہانگیری و سروری و ناصر بن و جامع و مؤید و رشیدی بازامی ہوز بروزن احمدک خارشپت بزرگ تیر انداز را گویند کہ سخول باشد۔ خان آرزو در سراج بزرگ این گوید کہ ہندی این را سہی نام است مؤلف عرض کند کہ صاحب مجاہد نسبت این نوشتہ نقلش بر (بہنگ) کرده ایم کہ در موجدہ گذشت و این مبتدل آنت چنانکہ تب و تپ و معاصرین عجم این را اسم جاہ فارسی زبان و اصل و اندوآن را مبتدل این (ارو) دکیو بہنگ۔

پہن بقول برہان بفتح اول و ثانی بروزن دہن را شیر کہ بچہ مہربانی در پستان مادر طغیان کند و (۲۶) سکون ثانی معروف است کہ بخت و بخش و عرض باشد صاحب جہانگیری بر معنی اول قانع (مولانا می آئی) پستان مثال غنچہ پر از شیر شبنم است بہ از مہر طفل سبزہ برون آمدش پہن بہ صاحب سروری بزرگ معنی اول و دوم می فرماید کہ معنی دوم بفتح و سکون دوم ہر دو آمدہ (سعدی) چنان پہن خوان کر مگسترد کہ سیرغ در قاف روزی خورد بہ (امیر خسرو) چون گل سبزی شد و گردو پہن بہ لعل تر از لالہ بر روی چمن بہ صاحب رشیدی ہمزبان سروری۔ صاحبان مؤید و بہار بر معنی دوم قناعت کردہ۔ صاحب جامع ذکر معنی اول و دوم فرمودہ۔ خان آرزو در سراج بزرگ معنی اول گوید کہ مادر باشد خواہ دایہ و تخصیص آن با مادر خطاست و از معنی دوم ساکت حنا روزنامہ بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ذکر معنی دوم کردہ و صاحب سفرنگ بشرح سی و ہمی فقرہ (نامہ شت حی افراہم) معنی دوم را آورده مؤلف عرض کند کہ معنی دوم حقیقی است و معنی اول مجاز آن کہ جوش شیریم وسعت پیدا کند در مقدارش (ارو) (اپہن) بقول اصفیہ

فارسی۔ اسم مذکر۔ وہ دودہ جو محبت کے باعث بان کی چھاتیوں میں بھرتے آپ فرماتے ہیں کہ عورتوں سے یہ لفظ پتا پہنا سگیا (۲) عریض پہنائی یعنی چوڑائی رکھنے والا۔

پہنا بقول سروری (۱) بمعنی عرض و فراخی۔ انھیں معنون میں پہنائی کا ذکر کیا ہے اور دکن (حکیم اسدی ۵) بیانی آمدش ناگہ یہ پیش پڑتا سیدن مہر پہناش پیش پڑ صاحب اندر بجاورد فرنگ و رنگ گوید کہ (۲) بالفتح بمعنی عریض و کشادہ مؤلف عرض کند کہ ماوراقام الف ہے۔ بلکہ عریض اور چوڑا استعمال ہے۔

بذیل لفظ (ایچا پچ) بر نشان شمس اشارہ میں پہنا داشتن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر بمعنی اقل کردہ ایم کہ الف مصدری و راء لفظ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ پہن آمدہ افادہ معنی مصدر و ہد چنانکہ فراخا معنی یعنی کشادگی داشتن (ارزخی ہروی ۵) ہون

فراخی و پہنا بمعنی پہنائی پس معنی بیان کردہ قصر کوہ پیکر انجم تقا و روی پہنای خاک دار و با سروری موافق قواعد فارسی است و استعمال آسمان (ارو) کشادگی اور وسعت کہنا ہم چنچین یافتہ شد صاحب اندر بمعنی دوم پہنا بقول برہان و رشیدی و جامع و مؤید

سکندری خورو۔ مابدون سند استعمال پہنار ابروزن مستانہ (۱) نوعی از میمون و (۲) کلچو بمعنی پہن تسلیم نہ کنیم (ظہوری ۵) اگر فردا روعنی رانیز گویند۔ صاحب جہانگیری ذکر معنی اقل بقدر شوق گریم و رورودی پہنای قیامت نسبت معنی دوم گوید کہ نوعی از نان میدہ کہ بارو

(ارو) (اچوڑائی۔ فراخی۔ صاحب آصفی پزند و آن را کلیچ خوانند) (حکیم خاقانی و جوبلہ)

<p>جنگ زند چو بوزنہ غنک زند چو خس پان بوزنہ رشک و پھانہ منظرک ہ صاحب نامری بزرگ سپہن و صاحب اند نقل نگار بہار مؤلف عرض معانی بالا نسبت معنی اول صراحت مزید کند کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کشتا و گی دارند نگار روی سمون پہن است بدین اسم موسوم مرکب از پہن و آور معاصرین عجم بمعنی بیان کرد ابو شکور (اگر ابروش چین آرد سوز چون صاحب بحر زبان دارند (ارو) وہ چیز جو روی من عیند کہ رخسارم پر از چین گشت چون زیادہ عریض ہو نوشت۔</p>	<p>رخسار پھانہ پخان آرزو در سراج بزرگ ہر دو پہنای زمین اصطلاح بقول بہار بمعنی معنی صراحت ماخذ کند کہ مرکب است از پہن و بسیط خاک (محسن تاثیر) می شود یک گل زمین تانہ و یک نون را حذف کردند مؤلف عرض پہنای زمین ہ رنگ اگر بیرون دید خوبی کہ بی کند کہ اشارہ این در موقدہ بر (پھانہ) کردہ او خوردہ ام ہ مؤلف عرض کند کہ موافق و صراحت ماخذ بمعنی اول ہم و درینجا ہمین قدر کافی قیاس است (ارو) بسیط خاک فرش زمین است کہ بمعنی دو ہم همان ماخذ بکار می خورد و نظریہ جس سے زمین مراد ہے۔ مذکر۔</p>
<p>پھنای کلیچہ آنچہ خان آرزو این را مرکب از پہنای عمر اصطلاح بقول بحر و بہار کنایہ پہن و تانہ گفتہ تسامح اوست کہ تانہ چیزی نیست از حسن معاش (ظہوری سے) ما بہ پہنای عمر بلکہ آند مرکب است با پہن (ارو) دیکو ہ خضر گرسی در درازی کرد ہ مؤلف عرض پہنای کے دونوں معنی۔ پہن اور اصطلاح بقول بحر و مؤید ہرچہ فراخی بجائیش گذشت محققین بالا در تعریف این</p>	<p>پہنای کلیچہ آنچہ خان آرزو این را مرکب از پہنای عمر اصطلاح بقول بحر و بہار کنایہ پہن و تانہ گفتہ تسامح اوست کہ تانہ چیزی نیست از حسن معاش (ظہوری سے) ما بہ پہنای عمر بلکہ آند مرکب است با پہن (ارو) دیکو ہ خضر گرسی در درازی کرد ہ مؤلف عرض پہنای کے دونوں معنی۔ پہن اور اصطلاح بقول بحر و مؤید ہرچہ فراخی بجائیش گذشت محققین بالا در تعریف این</p>

(۱۷۷۱)

کار به نزاکت نگرفتند اگر چه مقصود فراخی روزی که بر پهنای زمین) و (پهنای عمر) گذشت اگر
هم همان حسن معاش است ولیکن از حسن بیان چه این هم غلط نیست ولیکن محاوره و ذوق
کار نگرفته اند (ارو) وسعت معاش نوشت زبان آن را می پسند (ارو) دکیو اپنا
پهنائی استعمال در ابا یعنی عرض است (زمین) و (پهنای عمر)
و مجازاً آدمی یعنی کشاوری هم مؤلف عرض **پهن چشم** اصطلاح بقول بحر و بهار و آری
کند که بای مصدری بر پهنای که فرید علی پنهانست یعنی حیاء و شوخ (ظهوری) بحر و کان با
زیاده کرده اند (ظهوری) ز شوق سیل لاف جو زدند و پهن چشم این و آن در دیده
اشکم در رو دشت در رازی را به پنهانی و بان به مؤلف عرض کند که آنکه در چشمش
رساند است (ارو) پهنائی بقول صغیر حیامی باشد و شوخ نباشد بر روی مقابل نشا
ارو مؤنث (۱۱) چو ژانی (۱۲) وسعت نمی نگرد و بی حیایان و شوخ چشمان شوخی نظر
فراخی مؤلف عرض کرتا ہے کہ پہ فارسی کنند از همین عادت این اصطلاح قائم شد ہم
لفظ ہے آپ نے تسامح سے اردو سمجھا ہے فاعل ترکیبی است (ارو) شوخ بی حیاء
پهنائی زمین اصطلاح بقول انند پر و پنهانست بقول برهان بر وزن کند و امی که بد
پهنائی عمر مرادف (پهنای زمین) و آبو گیرند صاحب سروری بچو الہ تحفه ذکر این
پهنای عمر) که گذشت مؤلف عرض کند کرده صاحب ناصری هم این را آورده
که تصحیف کتابت می نماید که بدویای تختانی قلم مؤلف عرض کند که ظاهر این مفسر معلوم
کردند استعمال هر دو بیک یا همان است می شود بخندف الف آخر و به تصرف در اعراب

از لغت پهنند که در شکر ت بمعنی کند و دام است
و جادار و که پهنند باشد از فارسی زبان که بزبان
الف و تصرف در اعراب پهنند اگر و ندانند
صورت پهنند فارسی را مرکب از پهن و وال

پسیده ام که بر جگر گریهن سازم یک گشت
دار هست که مؤلف عرض کند که متعجب است
شدن که می آید موافق قیاس است (ارو)
پهیلانا کشاده کرنا

مهمله زاید و انیم چنانکه پیدا و پیدا که نظر پهن
و ام شبکه و ارفارسیان این را اسم جاد فارسی
زبان قرار دادند (ارو) پهنند بقول کند که لازم پهن ساختن است بمعنی وسیع
آصفیه پهنی اسم مذکر پهنانسانا کند
یا ریشم و غیره کا حلقه پهنند - جال - دام -
پهنند شست استعمال بقول اندمیدان

پهن شدن استعمال صاحب آصفی
مؤلف عرض کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کنند که لازم پهن ساختن است بمعنی وسیع
شدن و کشاده گردیدن (خروسه) چون
گل سوری شده گرد و پهن که لعل ترا از لاله

پهنند شست استعمال بقول اندمیدان
دشت فراخ (نظامی) زیرم ستوران در

پهن شدن ناله مصدر اصطلاحی
مؤلف عرض کند که استعمال این بر جلیل

پهن دشت که زمین شش شد و آسمان گشت
پهن دشت پهن مرکب توصیفی است (ارو) بیمار گوید که ادعاست و صاحب اند نقل
وسیع جنگل - بزرگ جنگل - مذکر -

پهن شدن ناله مصدر اصطلاحی
مؤلف عرض کند که استعمال این بر جلیل

پهن ساختن استعمال بمعنی کشاده کردن
است (نظوری) و اعصاب بر غنچه دل سخت یکی از حاضرین عجم درست گوید که گنایه باشد

پهن شدن ناله مصدر اصطلاحی
مؤلف عرض کند که استعمال این بر جلیل

(۱۲۸۲)

<p>از بلند شدن ناله که آوازش دور دور رود از قبیله ----- مخفی رسد که در نسخه دیگر بهار (پهن شدن نام) است</p>	<p>از بلند شدن ناله که آوازش دور دور رود از قبیله ----- مخفی رسد که در نسخه دیگر بهار (پهن شدن نام) است</p>
<p>اب (پهن شدن نام) که معنی دور دور (ار و و) و دیگر پهن شدن نام (۲۱) خط شهرت گرفتن نام است (تا شیرامغانی ۵) کا وسیع یونا -</p>	<p>اب (پهن شدن نام) که معنی دور دور (ار و و) و دیگر پهن شدن نام (۲۱) خط شهرت گرفتن نام است (تا شیرامغانی ۵) کا وسیع یونا -</p>
<p>چنین دار و اگر دور ترقی آفتاب من به برود (الف پهن کردن) استعمال - صاحب آصفی نام نیکش پهن در اطراف خواهد شد به صاحب بگر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>چنین دار و اگر دور ترقی آفتاب من به برود (الف پهن کردن) استعمال - صاحب آصفی نام نیکش پهن در اطراف خواهد شد به صاحب بگر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>هم ذکر این کرده موافق قیاس است - مجازا که مرادف پهن ساختن که بجایش گذشت و از پهن (ار و و) الف - ناله بلند یونا - ناله کی آواز است مع ما در مابعد که می آید و سندا استعمال این</p>	<p>هم ذکر این کرده موافق قیاس است - مجازا که مرادف پهن ساختن که بجایش گذشت و از پهن (ار و و) الف - ناله بلند یونا - ناله کی آواز است مع ما در مابعد که می آید و سندا استعمال این</p>
<p>کا پیلنا (ب) نام بلند یونا - دور دور شهرت یونا هم به در اینجا (ار و و) دیگر پهن ساختن - پهن شدن نامه استعمال - بقول بهار پهن کردن جان مصدر اصطلاحی - وسیع</p>	<p>کا پیلنا (ب) نام بلند یونا - دور دور شهرت یونا هم به در اینجا (ار و و) دیگر پهن ساختن - پهن شدن نامه استعمال - بقول بهار پهن کردن جان مصدر اصطلاحی - وسیع</p>
<p>دانا کنایه از مشهور شدن نام - صاحب اندک کردن و پیش کردن جان است باقتال امر مور نقل بر دارش مؤلف عرض کند که کاتبین عرض کند که کنایه از اطاعت و رضا جوئی باشد -</p>	<p>دانا کنایه از مشهور شدن نام - صاحب اندک کردن و پیش کردن جان است باقتال امر مور نقل بر دارش مؤلف عرض کند که کاتبین عرض کند که کنایه از اطاعت و رضا جوئی باشد -</p>
<p>سطیح نام را نامه نوشتند و صاحب اندک گفت (ظهوری ۵) تارک دل در کشید و سینه جان مابعد بهار است غور کرد و نقلش برداشت - را پهن کرد و بگر کشد چون تیغ و خنجر خود و جوشن</p>	<p>سطیح نام را نامه نوشتند و صاحب اندک گفت (ظهوری ۵) تارک دل در کشید و سینه جان مابعد بهار است غور کرد و نقلش برداشت - را پهن کرد و بگر کشد چون تیغ و خنجر خود و جوشن</p>
<p>تعریف لفظ تقاضی همین خیال است و بس و دشمن است (ار و و) اطاعت کنایه رضا جوئی صاحب بگر البته اصلاحش کرد و با بگله پهن شدن پهن کردن و امن مصدر اصطلاحی - آناه</p>	<p>تعریف لفظ تقاضی همین خیال است و بس و دشمن است (ار و و) اطاعت کنایه رضا جوئی صاحب بگر البته اصلاحش کرد و با بگله پهن شدن پهن کردن و امن مصدر اصطلاحی - آناه</p>
<p>نام (بدین معنی گذشت و این را بعضی (۲۱) و سبب شدن بر گرفتن چیزی (ظهوری ۵) گوش و دانا</p>	<p>نام (بدین معنی گذشت و این را بعضی (۲۱) و سبب شدن بر گرفتن چیزی (ظهوری ۵) گوش و دانا</p>

(۲۱۷۸۱)

(۲۱۷۸۲)

شہیدن ہر طرف کردست پہن پو درشنای شہ سنے کاشتا ق ہونا۔

ظہوری درفتانی کردہ است پو مؤلف عرض بہن کردن متاع | مصدر اصطلاحی

(۳۰۸۷۲)

کند کہ موافق قیاس است (اردو) کسی کا کہ بیشتر کردن سامان مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است برسبیل کنایہ و مجاز باشد ظہوری کے لئے آمادہ ہونا۔

پہن کردن روی | مصدر اصطلاحی (۵) کردہ ام پہن متاع خرد و صبر و شکیب ہا

(۳۰۸۷۳)

کنایہ باشد از طبع کردن (خسرو) روی کہ برگرد آوری عشوہ گری بر خیزد (اردو) پہن کردن و چو پشت نگون پو دیدہ سر خود ہمہ در سامان کو فتر کرنا پھیلانا۔

(۳۰۸۷۴)

طشت خون پو مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس | بہن گشتن سفرہ | استعمال۔ مرادف پہن گشتن

است (اردو) منہ پھیلانا۔ بقول آصفیہ منہ پارسا۔ طبع کرنا خواہش کرنا۔ سفرہ مؤلف عرض کند کہ وسیع شدن سفرہ باشد موافق قیاس (ظہوری) گشتہ ہر گوشہ

بہن کردن گوش | مصدر اصطلاحی۔ پہن سفرہ گوش پو از حدیثی کہ میہمان لب است

(۳۰۸۷۵)

بمعنی وسیع کردن گوش و توجہ و آمادہ و مشتاق شدن برای سماعت (ظہوری) گوش ازین پہن نشستن | مصدر اصطلاحی۔ صاحب رہنا

گوپہن کن ای شاخ گل پو منع بلبل از فغان عیب بچوال سفر نامہ ناصرالدین شاہ قاجار و گر ماضی

است و عیب پو مؤلف عرض کند کہ موافق مطلق این کردہ گوید کہ باستقلال نشست کہ ارادہ

قیاس است (اردو) کان کھولنا۔ بقول آصفیہ برخاستن ندارد و مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

کسی بات کے سننے کے واسطے کانوں کو متوجہ کرنا است (اردو) جگر پھینا۔ جواہر نے کا ارادہ نہیں

<p> اسفور استعمال۔ بقول انند و نامری بروزن و مختلف و جالی و استعمال آن مخصوص از خارج فغفور (۱) چیری است مانند ستنبو و (۲) یعنی است نہ داخل زیر اگر کشند انسان است پہی۔ صاحب برہان نسبت معنی اقل گوید کہ بزبان و بہائم و مویشی و برگ آن سم جمیع بہائم و عرب آن جنمطل گویند و قثار النعام بہان است زیادہ از نیم درم قاتل و چون برگ آن را و نسبت معنی دوم صراحت فرماید کہ فرزند بہر بہان در شراب و انجیر بچوشاند و مقدار نیم اوقیہ است۔ صاحب رشیدی بر معنی دوم قانع صحت از آب مطبوخ آن با مسکہ گاو بیاشامند از محیط ذکر پہی نکر دو بر جنمطل ہر چہ نوشتہ ما بر ضرر سم ہوام امین شود مؤلف عرض کند بشند و شبش نقلش کردہ ایم و ہم او نسبت فرزند کہ بہر و معنی این را اسم جامد فارسی زبان گوید کہ اسم فارسی است و بفارسی خون زیر و انیم (ارو) و کیو بشند اور شبش و کلنا و عبری و فلی و سم آنکار و یونانی شریون (۲) کنیر بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مذکر یک و تریون و بسریانی و دیون و ہندی کنیر گوید تلخ اور زہریلے درخت اور اس کے پھل کا نباتی است بقدر دوسہ ذراع و تا بد وقت نام جس کا پھول اکثر زرد یا سرخ ہوتا ہے ہم ہندی شود و بی خار و بقول شیخ الرئیس دو اور پھل میں سے دودہ سانکتا ہے۔ فرزند نفع۔ برسی و نہری برگ برسی آن مثل برگ کنیل۔ خرفہ و بزین بسیار بلند نہ شود و نہری کنار پہنہ بقول برہان و جہانگیری و جامع نفع دریامی روید گرم و خشک و در آخر سوم و اول و ثانی و ثالث د۱۱ یعنی پہن است یا قوت سمیہ و بغایت محتل ورم ہای سخت و آن شیریں باشد کہ بسبب مہربانی بسیار در </p>	<p> اسفور استعمال۔ بقول انند و نامری بروزن و مختلف و جالی و استعمال آن مخصوص از خارج فغفور (۱) چیری است مانند ستنبو و (۲) یعنی است نہ داخل زیر اگر کشند انسان است پہی۔ صاحب برہان نسبت معنی اقل گوید کہ بزبان و بہائم و مویشی و برگ آن سم جمیع بہائم و عرب آن جنمطل گویند و قثار النعام بہان است زیادہ از نیم درم قاتل و چون برگ آن را و نسبت معنی دوم صراحت فرماید کہ فرزند بہر بہان در شراب و انجیر بچوشاند و مقدار نیم اوقیہ است۔ صاحب رشیدی بر معنی دوم قانع صحت از آب مطبوخ آن با مسکہ گاو بیاشامند از محیط ذکر پہی نکر دو بر جنمطل ہر چہ نوشتہ ما بر ضرر سم ہوام امین شود مؤلف عرض کند بشند و شبش نقلش کردہ ایم و ہم او نسبت فرزند کہ بہر و معنی این را اسم جامد فارسی زبان گوید کہ اسم فارسی است و بفارسی خون زیر و انیم (ارو) و کیو بشند اور شبش و کلنا و عبری و فلی و سم آنکار و یونانی شریون (۲) کنیر بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مذکر یک و تریون و بسریانی و دیون و ہندی کنیر گوید تلخ اور زہریلے درخت اور اس کے پھل کا نباتی است بقدر دوسہ ذراع و تا بد وقت نام جس کا پھول اکثر زرد یا سرخ ہوتا ہے ہم ہندی شود و بی خار و بقول شیخ الرئیس دو اور پھل میں سے دودہ سانکتا ہے۔ فرزند نفع۔ برسی و نہری برگ برسی آن مثل برگ کنیل۔ خرفہ و بزین بسیار بلند نہ شود و نہری کنار پہنہ بقول برہان و جہانگیری و جامع نفع دریامی روید گرم و خشک و در آخر سوم و اول و ثانی و ثالث د۱۱ یعنی پہن است یا قوت سمیہ و بغایت محتل ورم ہای سخت و آن شیریں باشد کہ بسبب مہربانی بسیار در </p>
--	--

پستان ماورطیانی کند و بسکون ثانی (۲۱) چوگان	پسته بی پهنای (استاد و فرخی ۱۵) ناوک اندازی
بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز	وزو پین گلن و سخت بجان با پهنه بازی و کند
گویند که سر آن را مانند کفچه سازند و گوی را در آن	افکنی و چوگان باز (کمال اسمعیل ۱۵) جرم
نهاده بر مو اندازند و چون نزدیک به زمین رسد	از بر این سبز پهنه چسبست با مانا ز ستم اسپ تو
یا ز بهمان پهنه می زنند و نگذارند که بر زمین آید	بر روی نشان رسد با مؤلف عرض کند که معنی
تا بقصد رسانند و آن را عبری طباطاب گویند	اول همین اصل می نماید و پهن که گذشت مخفف این
و (۳) میدان و (۴) پهنی را بود از جانب	و صراحت ماخذ هم در اینجا کرده ایم و معنی دوم
اندرون که آن را بازی قطن خوانند و (۵)	کرب از پهن و های نسبت و از نیکه روی این
بمعنی پهن و دریا چوبی باشد مخروطی که اطفال	چوگان همچون کفچه کشاده و وسیع می باشد این را
بدان بچند و بگردانند تا بگردد صاحب سر وی	بدین اسم موسوم کردند و مجازا چوگان بازی
بر معنی دوم و سوم قانع و صاحب ناصری بر	و گوی بازی را هم گفتند و معنی سوم هم همین است
معنی اول و دوم و پنجم گفته فرموده صاحب	ماخذش که معنی منسوب به وسعت باشد و معنی چهارم
رشیدی ذکر معنی دوم و سوم و چهارم و پنجم	نیز حمله را در اندرون طبوس همچون چوگان عربی
کرده خان آرزو در سراج ذکر همه معانی	می باشد و معنی پنجم تبدیل پهنای که الف آخرش بدل
کرده نسبت معنی چهارم گوید که عبری بطن التا	شد به های تونز چنانکه یاسا و یاسه و معنی ششم هم
(حکیم سنائی ۱۵) قدم در راه ملکی نه که هر ساحت	تقریب پهنائی این چوب مخروطی پهنه نام او شد (اروی
همی باشی با تو همچون گوی سرگردان و رده چون	(۱) و کیهو پهن (۲) چوگان کی ایک قسم مذکر

<p>وہ ڈنڈا جو سر کی طرف پھیلا ہوا ہوتا ہے کو کہہ جس کو انگریزی میں کیوب کہتے ہیں اور وہ بازی جو اس چوگان سے کی جاتی ہے۔ مونث (۳) میدان۔ مذکر (۴) ران کا وہ حصہ جو کمر کے قریب پھیلا ہوا ہوتا ہے۔ مذکر۔ (۵) دیکھو پہنا (۶) لٹو۔ مذکر۔ دیکھو باوقراہ۔</p>	<p>بفتح اول و کسر ثالث یعنی پہنا ساختن مؤلف عرش کند کہ اگرچہ دیگر محققین مصادر میں را ترک کردہ اند ولیکن موافق قیاس می نماید و این مرکب است از اسم مصدر پہن و بای معروف و علامت مصدر و آن طایر کامل القدر در محاورہ زبان استعمال این صدر متروک و پہنائی حاصل بالمصدر پہن است (ارو) چوڑا کرنا عرض بنانا۔</p>
<p>پہنی بعض محققین بذیل معنی چارم پہنہ پہنی ران را ذکر کردہ اند کہ معنی و مخفف پہنائی ران باشد پس (۱) مخفف پہنائی و (۲) مجازاً معنی (ظہوری ۱۵) برای پہنی یا دوش فضای خاطر بڑی دغبت و اغش تل جگر تنگ است بہ مؤلف عرض کند کہ اگرچہ صاحب محیط ذکر این معنی اول نکر دو لیکن نظریہ لغت (پہنور) کہ گذشت موافق قیاس می نماید و دوم الف پہنائی حذف شد ہم آوردہ و معنی سوم مجازاً آن (ارو) (۱) چوڑائی۔ فارسی زبان است و شامل بر سر و معنی پہنور۔</p>	<p>پہنی بعض محققین بذیل معنی چارم پہنہ پہنی ران را ذکر کردہ اند کہ معنی و مخفف پہنائی ران باشد پس (۱) مخفف پہنائی و (۲) مجازاً معنی (ظہوری ۱۵) برای پہنی یا دوش فضای خاطر بڑی دغبت و اغش تل جگر تنگ است بہ مؤلف عرض کند کہ اگرچہ صاحب محیط ذکر این معنی اول نکر دو لیکن نظریہ لغت (پہنور) کہ گذشت موافق قیاس می نماید و دوم الف پہنائی حذف شد ہم آوردہ و معنی سوم مجازاً آن (ارو) (۱) چوڑائی۔ فارسی زبان است و شامل بر سر و معنی پہنور۔</p>
<p>پہنائی۔ مونث (۲) وسعت۔ مونث۔ پہنیدن بقول انڈجوالہ فرنگ فرنگ پہنیدن بقول انڈجوالہ فرنگ فرنگ (۱)</p>	<p>پہنائی۔ مونث (۲) وسعت۔ مونث۔ پہنیدن بقول انڈجوالہ فرنگ فرنگ پہنیدن بقول انڈجوالہ فرنگ فرنگ (۱)</p>

بالفتح یعنی فراخ و کشادہ۔ صاحب رہنما جو از سفر نامہ است و بمعنی دوم محاورہ جدید معاصرین عجم ناصرالدین شاہ قاجاری فرماید کہ (۲) بمعنی سرگمین و اسم جامد فارسی زبان دانیم (ار و و) (۱) اسپ مؤنث عوض کند کہ پہن بمعنی پہنا آمدہ فراخ کشادہ۔ (۲) لید۔ بقول آصفیہ گھوز پس این بزیادت یا یون نسبت بمعنی اول موافق گد سے ٹو۔ تخر اور ہاتھی وغیرہ کا فضلہ۔

ہای فارسی باستانی

پچی | بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی (۱) معروف و آن چیز می باشد کہ بر کمان وزین اسپ و نیز بر جانی کہ پیکان و ران کنند۔ چچند و عبرتی عصب نامند و (۲) مخفف پای کہ عبرتی رجل خوانند و (۳) نشان پای کہ نقش قدم است و نشان مطلقاً و (۴) و بنال و پس و عقب و تعاقب و (۵) قصد و ارادہ و (۶) بمعنی برای و بہر و (۷) بمعنی مرتبہ و بار و (۸) تاب و طاقت و کسر اول (۹) مخفف پیہ کہ در چراغ سوزند و شمع نیز سازند (نوری ۱۰) جاہ تست آن زہان پیش جہانی کہ در و پ و ہم را پر بر وحیرت و فکر ت را پی پ (امیر خسرو ۱۱) چو خواہی بر تر از عالم نہی پی پ بگو ترک جہان و ہر چہ در روی پ (کمال اسمعیل ۱۲) دوراہ رو کہ برای روی ہر یک سمت پ عجب نباشد اگر او فتندی بر پی پ (سعدی ۱۳) سگ اصحاب کہف روزی چند پ پی نیکان گرفت و مردم شد پ (سیف اسفندی ۱۴) چو جان خصم ترا در ازل پدید آورد و پی پ خدا از پی عذاب آتش پ (ابن یمن ۱۵) منت خدای را کہ و گری پی بفعال سعد پ و دیدم حال صبح صفت با صفای تو پ (فردوسی ۱۶) ز ہند و ز غفور و خاقان پ چین پ ز روم و ز ہر کشوری پ چین پ بیاورد پس ہر کسی باج و ساو پ نہ پی بود با او کسی را نہ تا و پ صاحب جاہگیری بر جہان

اول تا چہارم و ششم تا نهم قانع۔ صاحب سروری بذکر معنی اول تا چہارم و ششم و ہفتم و نهم
می فرماید کہ (۱۰) بمعنی بعد و پس ہم (مخالدین گرگانی نے) کہ من باتو چنان با شتم ازین بی پاکه دانش
باروان و شیربامی با صاحب ناصر می ذکر معنی اول و دوم و چہارم و ششم و ہفتم و نهم فرمودہ صاحب
رشیدی بر معنی اول تا چہارم و ششم و ہفتم قناعت کردہ خان آرزو در مسرات بذکر معنی اول تا نهم
می فرماید کہ معنی دوم حقیقی است و باقی مجاز آن مؤلف عرض کند کہ شک نیست کہ این محقق
بای معنی دوم است و معنی اول و پنجم و ششم و ہفتم و نهم ہم حقیقی است و بدین معانی اسم جامد
فارسی زبان و دیگر معانی مجاز معنی دوم و تفاوت اصطلاحی کہ در معنی این پیدا می شود شرح آن
در ملحقات این می آید۔ مخفی مباد کہ بلحاظ ترجمہ عربی یعنی عصب می بایست کہ تعریف مزید کنند۔
پی در فارسی زبان ترجمہ عصب عربی است چنانکہ رگ و پی و رود یعنی تاری چربی کہ برای استحکام
اشیا ساختہ و بستہ می شود اعصاب را ماند (ارود) پے بقول اصفیہ مذکر (۱) عصب
تانت۔ رود جو غلیظ یا گمان پر لپیٹتے ہیں (۲) پائون کا مخفف (۳) قدم کھوج (۴) ونبال
پچھے عقب۔ نشان۔ علامت (۵) ہنہی (۵) قصد بقول ارادہ۔ مذکر (۶) پے۔ بقولہ و اسطے
لئے (۷) مرتبہ۔ بقولہ۔ دفعہ۔ بار۔ مذکر (۸) طاقت۔ بقولہ ٹونٹ (۹) چربی۔ بقولہ ٹونٹ
(۱۰) بعد۔ پھر۔

پی آوردن	مصدر اصطلاحی۔ بقول اصفی پی شان بی گمان پے مؤلف عرض کند کہ مجاز
سراع جستن (پہوری سے)	در گمان بگذشت معنی سوم پی باشد و موافق قیاس (ارود)
گر برکت زاری گلہ پو شخہ تحقیقش آوردہ	پیا لگانا۔ دیکھو برداشتن پے۔

<p>اسٹیل اسٹیل - بقول برہان و جامع است کہ اصل این (پی و پی) بود الف الصاق بر وزن سراب بمعنی پایا است یعنی (۱) این خوش و تہ دریا کہ عبری قعر گویند و (۲) نہایت ہر چیز (۳) بمعنی تاب و طاقت ہم صاحبان مؤید و (۴) سال سال بمعنی (۵) دم دم و (۶) سال سال ناصری بمعنی اول قانع - خان آرزو و در سراج و صراحت بحث این قسم الف بر (الف الصاق) می فرماید کہ مختلف پایا است مؤلف عرض کرده ایم (ار و و) پے در پے بقول کنند کہ ظاہر بر تمام معانی پایا شامل باشد - ایک کے بعد ایک - یکے بعد دیگرے - متواتر و وہی نیست کہ محققین بالا ذکر بعض معانی کنند لگاتار -</p>	<p>سای اسٹیل اسٹیل - بقول برہان و جامع است کہ اصل این (پی و پی) بود الف الصاق بر وزن سراب بمعنی پایا است یعنی (۱) این خوش و تہ دریا کہ عبری قعر گویند و (۲) نہایت ہر چیز (۳) بمعنی تاب و طاقت ہم صاحبان مؤید و (۴) سال سال بمعنی (۵) دم دم و (۶) سال سال ناصری بمعنی اول قانع - خان آرزو و در سراج و صراحت بحث این قسم الف بر (الف الصاق) می فرماید کہ مختلف پایا است مؤلف عرض کرده ایم (ار و و) پے در پے بقول کنند کہ ظاہر بر تمام معانی پایا شامل باشد - ایک کے بعد ایک - یکے بعد دیگرے - متواتر و وہی نیست کہ محققین بالا ذکر بعض معانی کنند لگاتار -</p>
<p>اگر اثر تخفیف را باعتبار جامع کہ صاحب زبانت (الف) پایا و (ب) بقول برہان و مؤید بر گیریم بمعنی اول مرادف پایا بمعنی ششمش و معنی (ب) پایا و ۵ وزن زیادہ (۱) معروفست دوم این مجاز آن و بمعنی سوم مرادف پایا بمعنی کہ نقیض سوارہ باشد و (۲) نام یکی از مہرهای سوش (ار و و) (۱) دیکھو پایا کے چٹے معنی شطرنج و (۳) نام گلی است معروف و (۴) (۲) ہر چیز کی نہایت - نوٹ - (۳) دیکھو پایا نوعی از درخت بید و (۵) تاک انگور و (۶) کے تیرے معنی -</p>	<p>اگر اثر تخفیف را باعتبار جامع کہ صاحب زبانت (الف) پایا و (ب) بقول برہان و مؤید بر گیریم بمعنی اول مرادف پایا بمعنی ششمش و معنی (ب) پایا و ۵ وزن زیادہ (۱) معروفست دوم این مجاز آن و بمعنی سوم مرادف پایا بمعنی کہ نقیض سوارہ باشد و (۲) نام یکی از مہرهای سوش (ار و و) (۱) دیکھو پایا کے چٹے معنی شطرنج و (۳) نام گلی است معروف و (۴) (۲) ہر چیز کی نہایت - نوٹ - (۳) دیکھو پایا نوعی از درخت بید و (۵) تاک انگور و (۶) کے تیرے معنی -</p>
<p>اسٹیل اسٹیل - بقول انند بوالہ فرنگ فرنگ بالفتح بمعنی پی و پی و علی الاتصال و صل التواتر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس پایا و ہم گویند و بکر معنی دوم می فرماید کہ درین</p>	<p>سای اسٹیل اسٹیل - بقول انند بوالہ فرنگ فرنگ بالفتح بمعنی پی و پی و علی الاتصال و صل التواتر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس پایا و ہم گویند و بکر معنی دوم می فرماید کہ درین</p>

بخدمت پادشاه ملای شطرنج باز بوده که به دو و بزرگ معنی چهارم گوید که ظاهراً آن هم در نوع خود
 پیاده بازی را از حریف می برد و او را (ملا) پست خواهد بود و بزرگ معنی هفتم می طراز و که اگر نگین یا
 دو پیاده می نامیده اند و چون پیاده بقاعده (گستر تعبیه کرده باشد) نگین سوارا گویند و بدین
 متداول و ال منقوطه است پیاده را پیازه معنی (سنگ پیاده) و (سنگ سوار) هم آمده و سر
 خوانده اند و مشهور شده (امیر خسرو ؒ) جاکی سواره مقابل سرو پیاده و (ملخ پیاده) ملخی که هنوز
 بره کند گلگشت در کوچه و مدگل پیاده ؒ پرنیاورده باشد و بقول بعضی نوعی از ملخ که بدین
 (سیف اسفرنگی ؒ) از پی بید پیاده در بهار پر از جایچه و آن خیر پر دار است (انتهی کلام)
 خلق تو با دای دی عنان اشهب غیر کشند ؒ خان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم و سوم
 صاحب جامع بذکر هر شش معانی بیان کرده ؒ و چهارم و پنجم کرده و در چراغ هدایت بر هر
 گوید که (د) نگینی هم که به انگشتر و غیره نصب کرده ؒ قانع و ذکر (گل پیاده) بمعنی گل خورد و فرود
 باشند بهار نسبت معنی اول می نویسد که مرکب ؒ مؤلف عرض کند که سیاره بهار در بیان
 از پی بمعنی پای و آده که کلمه نسبت است زیرا که ؒ ماخذ قوت بیان نذار و پی بحقیقت نبرد اصل
 رفتار از لوازم پاست و پیاده را بیشتر ؒ این (پی داده) بود پی محقق پای و داده
 از پاست و برین تقدیر باید که بفتح باشد لیکن ؒ معنی خودش نه کلمه نسبت و این مرکب بمعنی کار
 مشهور کبر است و بزرگ معنی دوم می فرماید که (۸) ؒ از پای گرفته و کنایه از غیر سوار که رفتار پی پای
 بمعنی پست چون گل پیاده و سرو پیاده زیرا چه ؒ خود کند یک دال جمله در کثرت استعمال حذف
 پیاده به نسبت سوار کوتاه قد و پست می باشد ؒ شده پیاده باقی ماند و کسر اول متصرف استعمال

<p>و محاوره زبان است و پس این است حقیقت انگشته سوار نباشد این است حقیقت این لغت معنی اول و معنی دوم مجاز معنی اول که پیاده قاتل بسیار که معنی هشتم را پیدا کرد فضولی اوست شهرنج را هم بدین اسم میدند و این استعاره (ار و و) (۱) پیاده بقول آصفیه فارسی هم باشد و نسبت معنی سوم عرض می شود که مجرب پیاده نذکر پیدل سوار کالقیض (۲) پیاده بقوله نام گلی و بیدی و تا کی نیست بلکه لفظ پیاده به شطرنج کاوه مهره جوگوشی فیل - رخ (فرزین) صفت این هر سه مستعمل است و اگر استعمال مجرب پادشاه کے علاوہ ہوجکی چال ایک گھر کی ہوتی ہے پیاده بدین معانی بنظر آید تو انیم قیاس کرو کہ مجاب (۳) وہ بچوں جو شاخ پر سوار نہوں بلکہ درخت و مخوف است یعنی گلی کہ بر شاخ بلند نباشد بلکه سے چسپیدہ - نذکر (۴) بید - نذکر (۵) انگور بر درخت خود چسپیدہ و بسیار گلہای این قسم دید کی بیل - موٹ (۶) بے علم شخص (۷) وہ نگین شد کہ بر شاخ بلند سوار نباشد و بید را پیاده جو انگوشی پر چڑانہو (۸) پست - ازین گفتند کہ در ازمی شود و طی مقام کند بوجہ سپاہی نظامی اصطلاح بقول رہنما - در ازمی گویا بر پای خود می رود و این عام است بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار سپاہی تو ند برای بید خاص و همچنین تاک در در ازمی خود وان صاحب بول چال این را بیای نسبت بر همچون پیاده فعل مقام میکند و معنی ششم گنایه باشد سپاہی نظامی (گوید کہ معنی فوج جنگی باشد - کہ قوت علم نذار و مثل پیاده است کہ برای سوار مؤلف عرض کند کہ مرکب اصنافی است و خود مرکب نذار و معنی هشتم هم مجرب پیاده یعنی نگینہ موافق قیاس (ار و و) قواعد جاننے ولے نیست بلکه نگینہ پیاده آن نگینہ را نامند کہ بالای سپاہی - نذکر -</p>	<p>و محاوره زبان است و پس این است حقیقت انگشته سوار نباشد این است حقیقت این لغت معنی اول و معنی دوم مجاز معنی اول که پیاده قاتل بسیار که معنی هشتم را پیدا کرد فضولی اوست شهرنج را هم بدین اسم میدند و این استعاره (ار و و) (۱) پیاده بقول آصفیه فارسی هم باشد و نسبت معنی سوم عرض می شود که مجرب پیاده نذکر پیدل سوار کالقیض (۲) پیاده بقوله نام گلی و بیدی و تا کی نیست بلکه لفظ پیاده به شطرنج کاوه مهره جوگوشی فیل - رخ (فرزین) صفت این هر سه مستعمل است و اگر استعمال مجرب پادشاه کے علاوہ ہوجکی چال ایک گھر کی ہوتی ہے پیاده بدین معانی بنظر آید تو انیم قیاس کرو کہ مجاب (۳) وہ بچوں جو شاخ پر سوار نہوں بلکہ درخت و مخوف است یعنی گلی کہ بر شاخ بلند نباشد بلکه سے چسپیدہ - نذکر (۴) بید - نذکر (۵) انگور بر درخت خود چسپیدہ و بسیار گلہای این قسم دید کی بیل - موٹ (۶) بے علم شخص (۷) وہ نگین شد کہ بر شاخ بلند سوار نباشد و بید را پیاده جو انگوشی پر چڑانہو (۸) پست - ازین گفتند کہ در ازمی شود و طی مقام کند بوجہ سپاہی نظامی اصطلاح بقول رہنما - در ازمی گویا بر پای خود می رود و این عام است بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار سپاہی تو ند برای بید خاص و همچنین تاک در در ازمی خود وان صاحب بول چال این را بیای نسبت بر همچون پیاده فعل مقام میکند و معنی ششم گنایه باشد سپاہی نظامی (گوید کہ معنی فوج جنگی باشد - کہ قوت علم نذار و مثل پیاده است کہ برای سوار مؤلف عرض کند کہ مرکب اصنافی است و خود مرکب نذار و معنی هشتم هم مجرب پیاده یعنی نگینہ موافق قیاس (ار و و) قواعد جاننے ولے نیست بلکه نگینہ پیاده آن نگینہ را نامند کہ بالای سپاہی - نذکر -</p>
---	---

<p>پیاده راندن مصدر اصطلاحی صاحب (رفتن و رویدن) کنیم که مستحقین مصادر مصدر آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (رویدن) را ترک کرده اند و خیال ما وجودش کند که در بازی شطرنج پیاده را حرکت دادن یافته می شود (ارو) پیدل پنا یعنی بغیر است و رخانه آینده موافق قیاس (کمال اصناف) سواری کے پیاده جاندا.</p>	<p>پیاده راندن مصدر اصطلاحی صاحب (رفتن و رویدن) کنیم که مستحقین مصادر مصدر آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (رویدن) را ترک کرده اند و خیال ما وجودش کند که در بازی شطرنج پیاده را حرکت دادن یافته می شود (ارو) پیدل پنا یعنی بغیر است و رخانه آینده موافق قیاس (کمال اصناف) سواری کے پیاده جاندا.</p>
<p>س (از لعب تیغ تو در ضرب خصم شتم است) پیاده شدن استعمال - از مرکب فرو آمدن (ارو) پیدل بڑانا شطرنج میں پیاده کو (ظہوری س) بردوش عشق غاشیہ صیت حسن چلانا - بڑانا - تست گشتی سوار و شهرت یوسف پیاده</p>	<p>س (از لعب تیغ تو در ضرب خصم شتم است) پیاده شدن استعمال - از مرکب فرو آمدن (ارو) پیدل بڑانا شطرنج میں پیاده کو (ظہوری س) بردوش عشق غاشیہ صیت حسن چلانا - بڑانا - تست گشتی سوار و شهرت یوسف پیاده</p>
<p>پیاده رفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر شد (ارو) پیاده ہونا - این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند پیاده فروگردن مصدر اصطلاحی بقول کہ بدون مرکب سفر کردن و برقرار آمدن و (پیاد) بہار و بحر و اتند یعنی پیاده گماشتن (انوری اسم فاعل ترکیبی است از همین مصدر (والہ س) آنجا کہ یک پیاده فروگرد غرم تو پاد ملکی پیروی س) در حضرتش از علو پایہ کو ارواح توان گرفت بہ نیروی یک سوار پاد مؤلف پیادہ رو چوسایہ کو (حافظ س) تو دستگیر شو عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) ای خضر بی خجسته کہ من پاد پیادہ می رویم ہمراہ پیادہ مقرر کرنا -</p>	<p>پیاده رفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر شد (ارو) پیاده ہونا - این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند پیاده فروگردن مصدر اصطلاحی بقول کہ بدون مرکب سفر کردن و برقرار آمدن و (پیاد) بہار و بحر و اتند یعنی پیاده گماشتن (انوری اسم فاعل ترکیبی است از همین مصدر (والہ س) آنجا کہ یک پیاده فروگرد غرم تو پاد ملکی پیروی س) در حضرتش از علو پایہ کو ارواح توان گرفت بہ نیروی یک سوار پاد مؤلف پیادہ رو چوسایہ کو (حافظ س) تو دستگیر شو عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) ای خضر بی خجسته کہ من پاد پیادہ می رویم ہمراہ پیادہ مقرر کرنا -</p>
<p>سوارانند مخفی مباد کہ ماہر و وسند بالارا پیادہ ماندن استعمال - صاحب آصفی ذکر برای (پیادہ رویدن) دانیم و تعنیہ برصا</p>	<p>سوارانند مخفی مباد کہ ماہر و وسند بالارا پیادہ ماندن استعمال - صاحب آصفی ذکر برای (پیادہ رویدن) دانیم و تعنیہ برصا</p>

(۱۳۸۷۹)

<p>من پیاده کند پیل را پو خان آرزو در سراج گوید که معنی طرح داون پیاده آن در صورت زبون پیاده ماند سرش پای پیل شجوده (ارو) بودن حرفی باشد و لهذا بدین معنی استعمال است پیاده ہو جانای بے سواری رہنا۔ مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این نهادون</p>	<p>که معنی بی مرکب ماندن است (کمال صفتی) (۵) ز پشت اسپ جدا گشته شاه رخ بر خاک پیاده ماند سرش پای پیل شجوده (ارو) بودن حرفی باشد و لهذا بدین معنی استعمال است پیاده ہو جانای بے سواری رہنا۔</p>
<p>پیاده نهادون استعمال بقول برهان و پیاده شطرنج در خانه از خانه های شطرنج و بحر و بهار و (جهانگیری در لطافت) و جامع کنایه اصطلاح شطرنج بازان کشت داون شاه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن (خواجہ) را با پیاده و کنایه از عاجز انگاشتن او را۔ نظامی (۵) فرس افگند جوش من نیل را پو رخ (ارو) عاجز او را و ذلیل سمجنا۔</p>	<p>که معنی بی مرکب ماندن است (کمال صفتی) (۵) ز پشت اسپ جدا گشته شاه رخ بر خاک پیاده ماند سرش پای پیل شجوده (ارو) بودن حرفی باشد و لهذا بدین معنی استعمال است پیاده ہو جانای بے سواری رہنا۔</p>
<p>سپارک بقول اند بجاله فرنگ فرنگ کسر اول و فتح رای جمله در فارسی زبان عربیت مشابه بلبل بصورت و صوت لیکن سبز رنگ و خور و ترازان مؤلف عرض کند کہ دیگر همه محققین و معاصرین عجم ازین ساکت و صاحب محیط هم ذکر این کرده عجمی نیست کہ همان (بر ویر لوس) باشد کہ گذشت (ارو) ایک پرند جو بلبل سے چھوٹا اور سبز بصوت اور صورت میں بلبل سے مشابہ مذکور کیا عجب ہے کہ یہ وہی پرند ہے جس کو اردو میں چندول کہتے ہیں۔ دیکھو (بر ویر لوس) سپارک بقول اند بجاله فرنگ فرنگ کسر باخر زای معجز ترجمہ بصل صاحب محیط گوید کہ کسر بای فارسی اسم فارسی است و سوخ نیز گویند و عبری بصل و ترکی سوعان و یونانی قروانینان و برومی قزو جانوان و در انگریزی این و بہندی پلانڈ و دکانڈ و باسم پیاز مشہور و آن انواع است مستطیل و مدور و منفرح و سرخ و سفید و بزرگ و کوچک و بہترین ہر سفید</p>	<p>سپارک بقول اند بجاله فرنگ فرنگ کسر اول و فتح رای جمله در فارسی زبان عربیت مشابه بلبل بصورت و صوت لیکن سبز رنگ و خور و ترازان مؤلف عرض کند کہ دیگر همه محققین و معاصرین عجم ازین ساکت و صاحب محیط هم ذکر این کرده عجمی نیست کہ همان (بر ویر لوس) باشد کہ گذشت (ارو) ایک پرند جو بلبل سے چھوٹا اور سبز بصوت اور صورت میں بلبل سے مشابہ مذکور کیا عجب ہے کہ یہ وہی پرند ہے جس کو اردو میں چندول کہتے ہیں۔ دیکھو (بر ویر لوس) سپارک بقول اند بجاله فرنگ فرنگ کسر باخر زای معجز ترجمہ بصل صاحب محیط گوید کہ کسر بای فارسی اسم فارسی است و سوخ نیز گویند و عبری بصل و ترکی سوعان و یونانی قروانینان و برومی قزو جانوان و در انگریزی این و بہندی پلانڈ و دکانڈ و باسم پیاز مشہور و آن انواع است مستطیل و مدور و منفرح و سرخ و سفید و بزرگ و کوچک و بہترین ہر سفید</p>

بزرگ گرم در آخر سوم و خشک در اول سوم متوی باه - مقطع مرارت و قبض - حدت و عراقت شد
 دار و یلطف - مقطع دوران با وجود قبض جلا و نفع قوی و نفع است و منافع بی شمار دارد (ارو)
 مؤلف عرض کند که اسم جامع فارسی زبان و اشاره این بر معنی سوم آور گذشت عجب است از
 دیگر تحقیقین که این را ترک کرده اند (ارو) و یکم و اور -

پیاز حلقه اصطلاح - بقول پیاز و بجز و اند
 و وارسته حلقه پیاز که طباطبایان ولایت پیاز را
 حلقه کرده می برند مؤلف عرض کند که قلم هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که ماصرت
 اضافت است (میرزا طاهر وحید) دارم کافی بر استقیل کرده ایم (ارو) جنگلی پیاز
 چشمی بروی جانان چون چشم پیاز حلقه حیران و یکم و استقیل -

مغنی مباد که اوراق پیاز ته به ته می باشد و چون
 طباطبایان آن را می برند در حلقه با تقسیم می شود
 (ارو) کاشی موی پیاز کا حلقه - نذکر -
 پیاز کاشی موی پیاز کا حلقه - نذکر -

پیاز و شتی استعمال - بقول برهان بکسر اول
 و زای هوز و ائست که آن را عبری بصل الفار
 نامند و گویند که اگر موش نخورد بمیرد و از خواص
 او آنست که اگر گرگ پای بزرگ آن بگذارد معنی دوم و سوم و چهارم کرده و صاحب جمله
 همین که بردار و فلک شده باشد و اگر ساعتی بر معنی دوم و سوم قانع و نسبت معنی سوم را برکت

که آن را به ترکی کسکن نام است - صاحب سروری جس سے بوریا بناتے ہیں۔ مؤنث (۳) گزر کی
 ذکر معنی اول و دوم و سوم فرمودہ۔ صاحب نامی ایک قسم۔ مذکر (۴) ایک قریہ فارس کا نام جو
 بزرگ تھی و سوم نسبت معنی چہارم می فرماید کہ وہ میں واقع ہے جہاں یا قوت کی کان ہے۔
 کہ قریہ ایست در دامن کوہی کہ معدن لعل است پیاز کی اصطلاح۔ بقول سروری و برہان
 و لعل پیازی و پیاز کی منسوب بدان جاست چنانچہ نام لعل قیمتی کہ سرخ یا شد منسوب بقریہ پیازک
 خواجہ در جواب نامہ آورده آنانکہ لعل پیازی کہ در دامن کوہی کہ کان این لعل دران کوہ
 لعلی را گمان برند کہ بزرگ پیاز باشد غلط است واقعت (عجبی گرگانی سے) از چشم برودہ قاضی
 مؤلف عرض کند کہ معنی اول موافق قیاس کہ جزیع معدنی و وز لب شکستہ قیمت لعل پیازی
 پیاز خرد و کوچک را نام است و معنی دوم و بزرگ فرماید کہ ہمین را پیازی ہم گویند صاحب شریک
 سوم اسم جامد فارسی زبان دانیم و معنی چہارم ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ معنی لعلی
 عجیبی نیست کہ درین قریہ پیداوار پیاز کوچک این منسوب بہ موضع پیازک باشد و گنایہ از لعل
 بسیار باشد کہ نامش موسوم شد و اذہ اعلم بحقیقہ (۱۰) ایک قیمتی لعل کو فارسیوں نے پیاز
 صاحب سروری بذیل پیاز کی نسبت این قسم گزر کہ ہا ہے جو فارس کے موضع پیازک میں پیدا ہوا
 می فرماید کہ سران را شکل پیاز بزرگ از آہن سازند پیاز لیسرا اصطلاح۔ بقول برہان و انند کسبر
 ہو گاہ باشد کہ آن سر را بزنجیر بر دستہ نصب کنند لام و سکون تخانی و زامی نقطہ دار نوعی از پیاز
 (الخ) پس کاف نسبت می نماید (۱۰) (۱۱) و شتی کہ آن را البرنی بصل الزیر خوانند و شغفت
 چھوٹی پیاز۔ مؤنث۔ (۱۲) ایک قسم کی گھانس آن بسیار مؤلف عرض کند کہ لیسر یعنی زمین

تغزیدہ و نرم می آید پس فارسیان عجیب نیست که کی بر جو پیاز سے مشابہ ہوتی ہے۔ مؤنث۔

ترکیب این با پیاز کرده باشد و چادار و کدو **پیاز سیازی** بقول برهان و جامع بر وزن حجازی

قسم پیاز در زمین لغزنده نرم بسیار پیدا شود و آن نوعی از لعل قیمتی باشد و (۱۲) نوعی از گرز هم

اعلم بحقیقہ الحال یہ تعریف کامل بر پیاز دشتی گذر و آن چنانست کہ چند گوی فولادی را بچند زنجیر کوتاہ

(ارو) دکیو پیاز دشتی۔ مضبوط کرده بدستہ از چوب محکم نصب کنند و آن

پیاز موش اصطلاح بقول برهان و بحر و را بر کی چون گویند بہار گوید کہ (۳) ہر خیز کہ

بہار و سروری و نامری و سراج بکہ زای ہوز رنگ پیاز داشته باشد چون لعل پیازی و اشک

نیجی باشد کہ آن را عبری لعل الفار خوانند و منصل و پیازی (چنانکہ اشک پیازی گذشت) خان آرزو

اسقیل ہمانست و بعضی اورا قرومانا گویند و در سراج ذکر معنی اول و دوم کردہ نسبت معنی

مؤلف عرض کند کہ اشارہ این بر پیاز دشتی اول می فرماید کہ بعضی را گمان آنکہ این لعل باشد

گذشت و صراحت ماخذ این ہم ہمدرا بخاند کور کہ برنگ پیاز بود و آن صحیح نیست بلکہ پیازی و

(ارو) دکیو پیاز دشتی۔ پیازی کی منسوب است بہ پیاز کہ وہی است

پیاز نرگس اصطلاح بقول بہار و بحر و در دامن کوبہ معدن لعل مؤلف عرض کند کہ

انتدبیخ نرگس کہ بصورت پیازی باشد مؤلف ای نسبت پیاز زائد کردہ اند معنی منسوب بہ پیاز ہون

عرض کند کہ معاصرین عجم بر زبان ندارند و استعمال این کنایہ از نظر ما گذشت مشتاق سدا استعمال

ہی باشیم مرکب انسانی است (ارو) نرگس ہمدرا بخاند کور و ماخذ معنی دوم ہم ہمین کہ

پیاز کی دانیم کہ نہ ہمین معنی گذشت و اشارہ ہم

صراحت آن بالا شد و پیازک هم به همین معنی گذشت
 بر روی انگند، مؤلف عرض کند که (انگندن
 یعنی چیزی که پیاز خورد و با خود دارد و کنایه از پی) به همین معنی بجایش گذشت و موافق قیاس
 گذر خاص که شکل پیاز خورد و گلوله دارد و (ار دو) است بنیاد را زایل کردن و محو کردن است
 (۱) و کجیو پیازکی (۲) و کجیو پیازک که تیره معنی بر انگندن یعنی محو و ناپدید کردن بر معنی دو از و
 (۳) پیازک زنگ رکبته والی چیز نموت - گذشت و در اینجا پی یعنی نشان و سراغ است
پی انگندن مصدر اصطلاحی - بقول اصفی و فرق در معنی اول و دوم معلوم که در معنی دوم
 بمعنی محو و ناپدید کردن سراغ (خسرو) چون پی بمعنی بنیاد است (ار دو) نشان نشان
 نتوانست خودم را پی انگند و گناه هم را سیاست محو کرنا - و کجیو (انگندن پی)

پیاله صاحب سروری (۱) بر معروف قانع (حافظ شیرازی) پیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر به می
 زول بر هم بول روز رستاخیز صاحب مؤید صراحت کند که بمعنی قدح و کاسه که بدان شراب نوشند
 بهار گوید که - آئینه فام - توبه خوار - خاموش - روشن - سرشار - گوهر نشان - کوچه چکار - لاله گون -
 لب تشنه - لبریز - مرد آرمای - مرد افکن - یا قوت نوش از صفات - و پستان چشم چشمه - کوکب بگرد
 گل - گوش - ماه - ناف - بلال از تشبیهات اوست غایتش بعضی از اینها در مترادفات مذکور و فرغ
 که با مصداق پیودن و خوردن و زودن و کشیدن و گرفتن و نوشیدن کنایه از شراب خوردن
 و بالفاظ پدید کردن بمعنی پیاله کج کردن مستعمل چنانکه گویند این پیاله را پیکر کن و نیز بالفاظ بستن و شکستن
 نیز آمده مؤلف عرض کند که استعمال این در لطافت می آید و (۲) مجازاً بمعنی شراب هم مستعمل چنانکه
 پیاله خوردن بمعنی شراب خوردن می آید (حکیم زلالی) شراب شیرستان پیاله و چراغ سرد و نور

چشم لالہ (ملاطہ برغنی ۱۷) در چشمہ پیالہ جباب شراب نیست و می را ہوا می بادہ لعل تو خام کردہ
 (میرزا طاہر وحید ۱۹) و داغ مانرید است از گزیدن صبح و گل پیالہ پندیم از و میدن صبح و حکم
 ز لالی (۱۲) می سر کرد از ناف پیالہ کہ در آتش فرو شد داغ لالہ واجب است از محققین
 بانام و نشان اعنی ناصر و جامع و جہانگیری و سراج و بر بان کہ این لغت را ترک کردہ اند
 اسم جامد فارسی زبان است معاصرین عجم بر زبان دارند (ارو) (۱۱) پیالہ - بقول آصفیہ
 فارسی - اسم مذکر - کارہ - جام - ساغر - قدح - ایغ - کپور - بیداد (۲) شراب - مؤنث -

پیالہ بخشیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر مہیا داشتن شراب پس مجر و پیالہ بستن خبری نیست
 این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ (ارو) پیالہ ساتھ کردہ وینا - پیالہ کفن میں کفن
 بمعنی عطا کردن و دادن جام است موافق پیالہ سما اسطلاح - بقول بحر و بہار مراد
 قیاس (وحشی یافتی ۳) ہم تو گر پیالہ بخشیدن پیالہ دار کنایہ از شراب خوار مؤلف عرض کند
 می کہن و ورنہ شراب دیگری فشکنند این خوار را کہ اسم فاعل ترکیبی است و کنایہ موافق قیاس -
 (ارو) پیالہ عطا کرنا - وینا - (خواجہ شیراز ۳) صوفی پیالہ پیمایا عابد قرابہ بزرگ

پیالہ بستن مصدر اصطلاحی - صاحب و ای کوتہ آستینان تا کی در از دستی و د علی
 آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف خراسانی (۳) گل جلوہ فروش و دیدہ بینا ہمی
 عرض کند کہ بہار ہم بذیل پیالہ ذکر این کردہ و راوق و لب پیالہ پیمایا (ارو) شراب خوار
 از سند حافظ شیراز کہ ہمد را بخاند کور است - شرابی - بقاعدہ فارسی مستقل ہے - شراب
 (پیالہ بستن بر کفن) بمعنی حقیقی است و مجازاً بآب پینے والا -

<p>خواسته گر و گار کمیت (ار دو) شراب چاپنا شراب طلب کرنا۔</p>	<p>پیالہ چور اصطلاح۔ بقول مؤید و بھروانند پیالہ پر و مال مال و فرمائید کہ چور کی از خطوط جام</p>
<p>صاحب اصطلحی۔ صاحب اصنی پیالہ خورن مصدر اصطلحی۔ صاحب اصنی</p>	<p>عرض کند کہ کتب مؤلف عرض کند کہ کتب</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مجازاً یعنی شراب خوردن است (شانی)</p>	<p>موافق قیاس یعنی پیالہ کہ لبالب تا چور رسیدہ (ار دو) کند کہ مجازاً</p>
<p>مشہدی سے) پیالہ پر اہل صلاح خوردم و کہ تو بہ ہمہ را باعث شکست شدم (ار دو)</p>	<p>بہر اہو پیالہ۔ لبالب اور لبریز پیالہ۔ مذکر۔ پیالہ چشیدن مصدر اصطلحی۔ صاحب اصنی</p>
<p>صاحب اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ کتب ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>صاحب اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ کتب ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم</p>	<p>بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم</p>
<p>بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم</p>	<p>بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم بدرہ پیالہ بشانی کہ تند خوئی و ترسم</p>

(۱۵۷۱)

کرده از معنی شاکت و سندی که پیش کرده از آن پیاله دست می پاشد (ارود) و ششمن بر که استعمال این اصطلاح پیدا است (اصنی شریک) یا تخته عین شراب کا پیاله بود.

می کرد و گریه ساقی برگرد لاله زاری و پیاله رسیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر گو یا بیادش آمد و در پیاله داران مؤلف این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و مجازاً بدست آمدن پیاله باشد (طالب آملی س) از پیاله پیاله شراب متصویر است و گنایه باشد مردان اگر پیاله زهری بود تیب پانزد از شراب خوار مراد ف پیاله پیمای (ارود) لب و شگفته دل و آرزو خوردند (ارود) شراب خوار و دیگر پیاله پیمای پیاله یا تخته عین پنچ جانان پیاله مل جانان.

پیاله در کشیدن مصدر اصطلاحی یعنی پیاله زردن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی

شراب خوردن است و سندان بر پیاله ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض چشیدن) گذشت مؤلف عرض کند که موافق کند که گنایه از شراب خوردن که پیاله درینجا قیاس است (ارود) دیگر پیاله چشیدن - یعنی شراب است (طالب آملی س) گذشت

پیاله دست اصطلاح - بقول بجزو بهار عمر می دیر پیاله تر ویم با بکلم گوشه چشیدی پیاله و اندانکه پیاله شراب در دست داشته باشد تر ویم (ارود) دکن عین کتبه عین پیاله مؤلف عرض کند که موافق قیاس و اسم فاعل از آن شراب پیمای (جام شیرمانا)

ترکیبی است همچون (باده و دست) (لاطفر) پیاله ستاندن استعمال - صاحب آصفی (س) از باده عشق مست می باشد و زوداً ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

۱۵۶۱

<p>که کنایه باشد از شراب خورون (فغانی شیرازی) پ رانگرس پیاله کاری پ هم کرده چهره پار پیما</p>	<p>ای آنکسنگ می فگنی بر سبوی ما پرتان پیاله را و علاج و مانع کن پ (ارو) شراب پین -</p>
<p>لااله کاری پ (ارو) جام شراب کو بغرض می خواری کشتی مین جانا - دور شراب کا انتظام کرنا</p>	<p>پیاله شکستن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت که ایش عرض کند که</p>
<p>الف) پیاله کش اصطلاح - الف بقول</p>	<p>بمعنی حقیقی است (طالب آبی) چشم تو پیاله</p>
<p>ب) پیاله کشیدن بحر و بهار کنایه از شراب بخوار</p>	<p>مستی پ یک بستر شراب شکست پ یکی از معانی</p>
<p>صاحب آصفی ذکر کرده از معنی ساکت -</p>	<p>بجم گوید که (پیاله شکستن) کنایه باشد از بسیار شدن که مستان از غیر طمستی پیاله شراب را می شکنند</p>
<p>الف) مؤلف عرض کند که الف اسم فاعل ترکیب از</p>	<p>بابا و اتفاق داریم (ارو) نهایت مست</p>
<p>ب) کنایه موافق قیاس است بمعنی شراب</p>	<p>هونا - مستی مین چور هونا -</p>
<p>خورون که پیاله درینجا بمعنی شراب مستعمل است</p>	<p>پیاله کاری خورون مصدر اصطلاحی -</p>
<p>محسن تاثیرش) رند پیاله کش رت تاثیر و گذاریم</p>	<p>بهار نسبت پیاله کاری گوید که از عالم لاله کاری</p>
<p>ب) کار می - با نذار و مارا به او چه کار است پ -</p>	<p>است و این ادعا باشد مؤلف عرض کند که</p>
<p>(فغانی شیرازی) بهار لاله مابی می و پیاله</p>	<p>پیاله های شراب را بترتیب درست و سلسل در</p>
<p>گذشت پ پیاله کشیدیم و دور لاله گذشت پ</p>	<p>لشتی قائم کردن نامی خواری آغاز شود و انتظام</p>
<p>(ارو) الف شراب خوارب شراب پیند</p>	<p>دور شراب نمودن (طهوری) هم کرده یاها</p>
<p>الف) پیاله گروان اصطلاح - الف بقول</p>	<p>ب) پیاله گروان بحر و بهار و نند بمعنی</p>
<p>ب) پیاله گروان بحر و بهار و نند بمعنی</p>	<p>ب) پیاله گروان بحر و بهار و نند بمعنی</p>

<p>پایاله نوش و عیندیش از خمار امروزه صاحب معنی جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ذکر دب کرده از معنی ساکت مؤلف عرض پایاله گیر که عمر غزنی بدل است (ارودو) کند که الف اسم فاعل ترکیبی است از ب و (۱) شراب پینا (۲) تقویت حاصل کرنا</p>	<p>ب یعنی ووردادون پایاله شراب باشد و شراب پایاله گل آگین کردن مصدر اصطلاحی خودن موافق قیاس (ارودو) الف ساقی بقول رشیدی و سراج یعنی پرازمی کردن پایاله (ب) پایاله شراب کو ووردینا صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر این کرده</p>
<p>پایاله گردیدن مصدر اصطلاحی دور شراب شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است قیاس که گل در سرخی شراب انگوری را ماند و لازم پایاله گردانیدن معاصرین عجم این را بر مراد از می خوردن هم چنانکه معاصرین عجم گویند زبان دارند (ارودو) دور شراب هونا (ارودو) پایاله شراب سے بھرنا - شراب پینا</p>	<p>پایاله گرفتن مصدر اصطلاحی صاحب پایاله نمودن استعمال - صاحب آصفی ذکر آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که عرض کند که (۱) کنایه باشد از شراب خوردن ظاهر کردن و ظاهر شدن پایاله باشد (مخمار و (۲) به مجاز تقویت حاصل کردن که از شراب غزنی (۳) مراد روی شکر فی بخود کشید که شک نیست که تقویت حاصل می شود (طهوری) بوس پایاله از سرستی بمن نمود که نوش (۴) (۵) بزم عشق تو و اعطای پایاله می گیرد و چه دیر (ارودو) پایاله کا ظاهر هونا ظاهر کرنا کرده می دیر ساله می گیرد (حافظ شیرازی) پایاله نواله اصطلاح بقول صاحب لاند</p>

(۱۵۷۱)

بجوازہ فرنگ فرنگ بحدف واو معطوف بمعنی اکل و آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 شرب است مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم عرض کند کہ بر سبیل مجاز بمعنی شراب خوردن است
 تصدیق این می کنند موافق قیاس است (ارو) (صائب س) ہوا خمار شکن گل پیالہ گردا بست
 اکل و شرب بقول آصفیہ کھانا پینا۔ مذکر۔
 پیالہ نوشیدن | مصدر اصطلاحی۔ صاحب (ارو) شراب پینا۔

پیام | بقول برہان و سروری و بہار بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد (النوری س)
 نوک پیکان یا چوپیکان قضاہ از اجل آرنڈ خصمان را پیام پو صاحب ناصری گوید کہ بمعنی پیغام
 و ازین ما خود است پیغمبر و پیام بر و پیمر بہ حذف الف و گفتہ اند کہ بالف مطلق پیغام آورند
 و بحذف الف پیامی کہ از حضرت حق آرنڈ و بلغت ژند و پاژند پیام گویند۔ صاحب رشیدی
 ہمزبانش صاحب مؤید این را مرادف پیغام گفتہ صاحبان جامع و جہانگیری پیام و پیام بردور
 آورده اند خان آرنڈ و در سراج پیغام را اصل می دانند و پیام را مختصش و ذکر پیامبر و پیغمبر گوید
 کہ اول مطلق است و ثانی بمعنی رسول الہی مؤلف عرض کند کہ ما با یکی از معاصرین عجم اتفاق داشت
 کہ اصل این پیام فارسی قدیم است۔ فوقانی بدل شد بہ عین معجمہ و همین است مثال این
 تبدیل فارسیان در زمانہ ما بعد عوض لغت ژند و پاژند استعمال پیغام کردند و معنی این ہم
 عام است و پیام مختلف آن بحدف غین معجمہ دیگر پیچ (ارو) پیام بقول آصفیہ فارسی
 اسم مذکر پیغام۔ سندیسہ (شوق س) اور باتون کاب پیام ہوا پوینڈ کی کو بھی لو
 زکام ہوا پو

<p>(الف) پیام آور اصطلاح - بقول بجز و دانند و رشیدی مرادف پیام آور مؤلف</p>	<p>(الف) پیام آور اصطلاح - بقول بجز و دانند و رشیدی مرادف پیام آور مؤلف</p>
<p>بہار و انند مرادف پیام بر آنکہ ابلاغ پیغام عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و صراحت کند عموماً و پیغام خدا کند خصوصاً مؤلف عرض کافی ہمدرا بخا کرده ایم مخفی مباد کہ</p>	<p>بہار و انند مرادف پیام بر آنکہ ابلاغ پیغام عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و صراحت کند عموماً و پیغام خدا کند خصوصاً مؤلف عرض کافی ہمدرا بخا کرده ایم مخفی مباد کہ</p>
<p>کنند کہ پیام آور و پیام بر بہر دو اصل است و اسم فاعل ترکیبی و پیغمبر مختلف ثانی و تحقیق با کہ صاحب</p>	<p>کنند کہ پیام آور و پیام بر بہر دو اصل است و اسم فاعل ترکیبی و پیغمبر مختلف ثانی و تحقیق با کہ صاحب</p>
<p>رشیدی ہم بذیل پیام متفق است در محاورہ (س) بسوخت حافظ و کس حال او بسیار گفت</p>	<p>رشیدی ہم بذیل پیام متفق است در محاورہ (س) بسوخت حافظ و کس حال او بسیار گفت</p>
<p>فارسی زبان این مرکب بحدف الف پیغام و پیام گوئیم پیامی خدای را برود (ار و و)</p>	<p>فارسی زبان این مرکب بحدف الف پیغام و پیام گوئیم پیامی خدای را برود (ار و و)</p>
<p>مخصوص است برای پیغام خدا و بالف سنی الف و ب دیکھو پیام آور و پیام آوردن</p>	<p>مخصوص است برای پیغام خدا و بالف سنی الف و ب دیکھو پیام آور و پیام آوردن</p>
<p>عام دارد (خواجہ نظامی س) پیغمبر و گفت پیام داون استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>عام دارد (خواجہ نظامی س) پیغمبر و گفت پیام داون استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
<p>پیام آور پیام آور از بند کبشا و کام ہذا این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>پیام آور پیام آور از بند کبشا و کام ہذا این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ</p>
<p>اصل ہمین است - مرادف پیام بردن است (کمال خجندی س)</p>	<p>اصل ہمین است - مرادف پیام بردن است (کمال خجندی س)</p>
<p>(ب) پیام آوردن کہ صاحب آصفی پیامی بدہ کہہ گہی با کمال پگزان لب گو شرم خطا</p>	<p>(ب) پیام آوردن کہ صاحب آصفی پیامی بدہ کہہ گہی با کمال پگزان لب گو شرم خطا</p>
<p>ذکرش کردہ از معنی ساکت (حافظ شیرازی س) آرزوست ہذا (ار و و) پیام دینار کن</p>	<p>ذکرش کردہ از معنی ساکت (حافظ شیرازی س) آرزوست ہذا (ار و و) پیام دینار کن</p>
<p>بجان او کہ بشکرانہ جان بر افشانم ہذا اگر سبوی میں مستعمل ہے -</p>	<p>بجان او کہ بشکرانہ جان بر افشانم ہذا اگر سبوی میں مستعمل ہے -</p>
<p>من آری پیامی از بر دوست ہذا (ار و و) پیام داشتن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>	<p>من آری پیامی از بر دوست ہذا (ار و و) پیام داشتن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>
<p>الف پیام لانے والا (ب) پیام لانا - آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>الف پیام لانے والا (ب) پیام لانا - آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>(د) پیام بر اصطلاح - بقول بجز و بہا عرض کند کہ حامل پیام بودن است (خسرو</p>	<p>(د) پیام بر اصطلاح - بقول بجز و بہا عرض کند کہ حامل پیام بودن است (خسرو</p>

<p>مرحمت است که خجسته وقت اسیریکه این پیام</p>	<p>از دل پیام دارم بردوست چون</p>
<p>پیام شنید که (ار و و) پیام سنا پیام سماعت کرنا</p>	<p>رسانم که انجا که اوست جان را پنهان درون</p>
<p>پیام فرستادن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>رسانم که (ار و و) حامل پیام هونا -</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>استعمال صفا استعمال</p>
<p>که معنی حقیقی روانه کردن پیغام باشد و موافق</p>	<p>آصفی ذکر الف که معنی حقیقی</p>
<p>سد نامه فرستادم</p>	<p>و ب کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند قیاس (حافظ شیرازی) (س)</p>
<p>و آن شاه سواران که پیکر نه دو انید و پیامی</p>	<p>که ب معنی حقیقی لازم است که وصول شدن</p>
<p>پیغام بهینا پیام بهینا پیام بهینا</p>	<p>پیغام است و الف تعویض آن موافق قیاس</p>
<p>صاحب آصفی ذکر</p>	<p>ظهوری الف (س) رسائیده رضوان کوش</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>پیام که آب سراب بیابان ما که (مختصر شامی)</p>
<p>حاصل کردن پیغام است معنی حقیقی (عرفی) (س)</p>	<p>ب (س) از راه دیده بدل می رسد به ابر پیام</p>
<p>ای دور باش غمزه رحیم ده که بهر شوق که گیرم ز</p>	<p>که ز نیم جنبشی از گوشه های ابرویش که (ار و و)</p>
<p>تلفات نهانش پیام صلح که (ار و و) پیغام</p>	<p>الف پیام بهینا - ب پیام بهینا -</p>
<p>صاحب آصفی ذکر</p>	<p>پیام شنیدن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>معنی حقیقی پیغام دادن است (خصالی توانی</p>	<p>کند که سماعت کردن پیغام باشد معنی حقیقی -</p>
<p></p>	<p>(فغانی شیرازی) (س) پیام تلخ ز معشوق نعین</p>

۷) وصیت می کنم قاصد جو باز آئی یا پیش از آن اگر من مرده شوم یک بیک برونه ک ما گوئی بزار و و اینم
 پیانو بقول رہنما بخوار سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار فرمایست کہ سرود ہا از و پیدا شو
 مؤلف عرض کند کہ این لغت انگلیسی است و فارسیان حال تخریباً استعمال این کوہ اند
 سرود ازین از خود پیدا نمی شود بلکہ بر پرودہ ہای این چیزی می زند تا آہنگ می بر آید۔
 (اردو) پیانو۔ انگریزی۔ مذکر۔ ایک باجے کا نام ہے جس کے پر وون پر مارنے سے
 اس سے راگنیاں پیدا ہوتی ہیں۔

پیابو اصطلاح۔ بقول برہان و انند باہا حاصل بالمصدر (اردو) تعاقب بقول
 ہوتے ہیں وزن ترازو ہر چیز کہ آن را آہو پی گو
 و بمعنی آہو پای ہم آمدہ کہ خانہ شش پہلو باشد
 کج بری و مقرر نی کاری مؤلف عرض کند کہ پیابو
 آہو ہم شش پہلو می باشد ازینجا است کہ مختلف
 آن پیابو ہم مکانی را نام کردند کہ شش پہلو دار
 صراحت این بر آہو پای گذشت (اردو) است کہ بحقیقت چیزی رسیدن است مراد
 و کھو آہو پاسے۔
 پیابو اصطلاح۔ بقول بھرو انند قدم چیز کی حقیقت معلوم کرنا۔
 بر نشان قدم یعنی متعاقب رفتن مؤلف پیابو اصطلاحی بقول بھرمعنی
 عرض کند کہ ترجمہ این در عربی تعاقب است سراغ یافتن صاحب انند بھو الہ فرہنگ ونگ

گوید کہ بحقیقت چیزی رسیدن است (ظہوری) از متعاقب رفتن است مؤلف عرض کند کہ
 (۵) در رہ شرح عشق می پویم ہا بروہ تحقیق این تصرف و تصحیف مطیع نوکشور است کہ
 پی بزمہب ما ہا (ولہ ۵) نفسم بروہ پی بسود این لغت را چنین قائم کرد کہ معنی از لفظ گذشت
 سخن ہا ہر جہ جز حرف تو زبان لب است ہا وارو و در دیگر نسخ (پی بر پی) و (پی و بر پی)
 مؤلف گوید کہ ہمان (برون پی) کہ بجایش مذکور است بہمین معنی و ہمان (پی بر پی) کہ
 گذشت (ارو) و کھوپے برداشتن و گذشت (ارو) و کھوپے بر پی۔

برون پیے۔

لی بستن مصدر اصطلاحی۔ بقول بجز معنی "۱"

پی بریدن مصدر اصطلاحی۔ بقول بجز و اکثر محکم کردن بنیاد بہار گوید کہ (۲) عصب بستن

(۱) رک پاشندہ بریدن برای منع دویدن و راه و (۳) بنیاد نہادون (میج کاشی ۳) نہ در تہ

رفتن و (۲) عاجز کردن و بی رفتار کردن (شاہ اول و نی در جدی توان بستن کہ بر آب و آتش

پورے) دو اسپہ تاندواند پی زمانہ سیر ہا ہا ایم حاشا کہ پی توان بستن ہا ہا عمارت گیتی بسیل دید

ارزو و گوش روزگار بہال ہا مؤلف عرض ولی ہا ہم از غبار دل ماش پی توان بستن ہا خان

کند کہ موافق قیاس است (ارو) (۱) کوبین آرزو چراغ ہدایت ہا صاحب بحر متفق مؤلف

کاشنا۔ و کن مین کہتے ہین تانچے کاٹ وینا (۲) عرض کند کہ معنی دوم اصل است و معنی سوم را

عاجز کرنا۔ چلنے سے معذور بنا دینا۔ بر سبیل مجاز صحیح و انیم و سند ہا ہا ہم کہ استنا و

پی برنی است قول۔ بقول مؤید مطبوعہ قدم بر خان آرزو نیز بدوست تائید مامی کند فاعل

قدم و اثر قدم بر اثر قدم و فرماید کہ این کتا (ارو) (۱) بنیاد کو مستحکم کرنا۔ مضبوط کرنا

(۱۲۵۷۱)

(۲) پیچھے بانڈو دینا (۳) بنیاد قائم کر دینا۔ (راج ۵) نقش پای ناقہ ات از رشک می پوشید
پی بلب آورده اصطلاح کسی کہ بسیار بجاگ و چون صبا بہ گزندیدم رند پی پر کردہ
 مضطرب الحال باشد مؤلف گوید کہ کنایہ را و مؤلف عرض کند کہ کنایہ ایست موافق
 لطیف است و موافق قیاس (ظہوری ۵) قیاس کہ فارسیان جهان گرد را گویند (اردو)
 عشوہ مضطرب ساختہ دیدن دارو و قصہ آزمودہ کار تجربہ کار۔
پی بلب آورده شنیدن دارو (اردو) پتیا بقول جہانگیری در طحقات بعضی پیغام باشد
 وہ شخص جو بی انتہا مضطرب اور پریشان ہو
 - جان بلب -
پی بند اصطلاح - بقول انڈیجوال فرہنگ سیم (اردو) دکیو پیام۔
 فرنگ زنجیر و پای بند ستوران مؤلف پتیا بقول برہان و جہانگیری و انڈیباتای
 عرض کند کہ مخفف پای بند بخذف الف دوم فرشت بروزن و معنی پیغام است بلغت
 اسم فاعل ترکیبی و موافق قیاس است (اردو) رند و پازند مؤلف عرض کند کہ اصل پیغام
 دکیو پابند کے پہلے اور پای بست کے دسویں است و ہمین است لغت فارسی قدیم بدین معنی
 پیغام کہ می آید تبدیل این و ہمین است اولین
 معنی - اور پای بند -
پی پر کردہ اصطلاح - بقول بحر و بہار و مثال تبدیل فوقانی بغین معجمہ و پتیا کہ گذشت
 وارستہ و انڈیضتم بای فارسی سوم - آزمودہ مخفف این ولیکن فارسیان ہر دورا بر زبان
 کار و گرم و سرد روزگار چشیدہ (میر محمد علی) نزارند و پیغام و پیام مستقل (اردو) دکیو پیام

پیتاوه بقول بہار و اندر اروف پیتا بہ این کردہ باشند معاصرین عجم بزبان نذرند
مؤلف عرض کند کہ فارسیان بہ حذف الف مشتاق سنا استعمال می باشیم کہ محققین اہل زبان
 اول و تبدیل سوختہ بہ واو چنانکہ آب و آو استخوان ہم ازین ساکت اند (ار و و) دیکھو پیتا بہ

پیترا سپ اصطلاح - خان آرزو در سراج گوید کہ بکسر ویای معروف و فوقانی و

رای معنوح و سین ہمد ساکن و بای فارسی نام جڈ زروشت و پد پور شسب **مؤلف**
 عرض کند کہ وجہ تسمیہ این بوضوح نہ پیوست و دیگر محققین ازین لغت ساکت ظاہر مرکب
 معلوم می شود با پیترا کہ در سنسکرت بمعنی جولان است و اسپ بمعنی خودش بخذف کیا الف
 از و و الف جمع شدہ و معنی لفظی این اسپ جولان و غالباً ہمین باشد وجہ تسمیہ این کہ در اسم
 اکثر قدما و دلاوران فرس لفظ اسپ آندہ صاحبان برہان و سروری و ناصری و رشیدی
 و مؤید ذکر این بہ ہمین معنی بخذف الف کردہ اند و صاحب جہانگیری صراحت فرید کند کہ پارسیان
 با و اعتقاد نبوت دارند (زرانشت بہرام س) مران مرد نام بد پیترا سپ یا ہمان نام فرزند
 او پور شسب یا (ار و و) پیترا سپ زروشت کے دادا کا نام - مذکر -

پتر خامہ اصطلاح - بقول انند بھوآ فرنگ فرنگ بکسر اول و فتح ثالث بمعنی جواب

و پاسخ **مؤلف** عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین و معاصرین عجم ازین لغت مرکب خبر ندارند
 و صراحت ما خذیم بہ تحقیق صورت نسبت فارسی قدیم باشد ظاہر مرکب می نماید از پتر کہ در
 سنسکرت بمعنی فرزند است و خامہ بمعنی قلم تختانی در پتر زاند بوجہ تفرس و معنی لفظی این
 فرزند خامہ و کنایہ از جواب نامہ - و انند اعلم بحقیقہ الحال (ار و و) جواب دیکھو پاسخ - مذکر -

پیتک بقول برهان و جہانگیری و ناصری و جامع و مؤید و انند باتامی قرشت بروزن
 مینجک گرمی است کہ جامہ ہامی ابریشمی را خورد و ضائع کند صاحب سروری بذر این گوید
 کہ همان بید کہ بہ ہمین معنی گذشت صاحب رشیدی می فرماید کہ ہمین کرم را بیو ہم نام است
 خان آرزو در سراج گوید کہ اغلب کہ مبدل بیدک است پس کبر اول و بای موحده بود
 مؤلف عرض کند کہ بید بہ ہمین معنی بر معنی چهارم گذشت و بیو ہم بخیاں ما اصل این
 بیدک بود بکاف تصغیر و موحده بدل شد بہ بای فارسی و وال مہلہ بدل شد بہ فوقانی چنانکہ
 اسب و اسپ و زر و زشت و زر و زشت (ار و و) دیکھو بیدکے چوتھے معنی۔

پچ بقول سروری (۱) بمعنی خم و تاب (سراج الدین راجی ۵) گر ندیدی مشک
 تا تار می بچین پطرہ پر پچ و تاب او بسین ۶ و (۲) بمعنی تابندہ و (۳) امر بتابیدن و تخم
 و را آوردن (ولہ ۲ و ۳) چند باشی از رہ حق روی پچ روی از راه ہوا می نش

پچ پک صاحب برهان

پچ راجیم فارسی آورده گوید کہ بروزن پچ بمعنی اول و (۴) کنایہ از رشک
 و حسد مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم ب راصیح و انند و آنچه صاحب سروری بہ جیم
 عربی نوشتہ تصیوف کتابت می انگارند ازیکہ او صراحت علیہ نخط نکرد و تصدیق این از
 لفظ پچ می شود کہ می آید و این لغت زند و پازند است و بمعنی اقل اسم مصدر است و بمعنی
 دوم پچ کہ بدون ترکیب امر حاضر با اسمی افادہ معنی اسم فاعل یعنی کند و بمعنی سوم امر حاضر
 مصدر پچیدن بہ ہمہ معانی است کہ می آید و بمعنی چهارم می از معنی اول باشد و پس (ار و و)

الف و ب (۱) پچ۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر۔ لیٹ۔ بل۔ تاب (گویا سے) بھونچا
 اپنا بل کرنا بھی شاخ غزال پچ و کھلا دے جو تو گویوی عنبر فام کا پچ (۲) پچیدین کا اسم
 فاعل (۳) امر حاضر اس کے تمام معنوں پر شامل (۴) رشک و حسد۔ مذکر۔

<p>پچا پچا بقول ناصری (۱) بمعنی محیط بجمع اطراف و بہتہ جا فر رسیدہ و احاطہ نمودہ و (۲) پچند چنانکہ گویا بمعنی گویندہ صاحب سفرنگ بشرح (بستمی فقرہ نامہ شت ساسان تخت) می فریاد کہ بہ بای فارسی و سکون تختانی مجہول و جیم فارسی یا الف بمعنی محیط مؤلف عرض کند کہ الف فاعلی بر امر حاضر پچیدن زیادہ شدہ کہ افادہ معنی فاعلی کند موافق قیاس و قواعد فارسی زبان (ار و) (۱) محیط۔ احاطہ کرنے والا۔ احاطہ کیا ہوا۔ (۲) پچ کھانے والا دیکھو پچیدن یہ اس کے تمام معانی فاعلی پر شامل ہے۔</p>	<p>پچا پچا استعمال۔ بقول بحر خم و رخم و سخت پچیدہ صاحبان رشیدی و مؤید و اندم مذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ بر قیاس شبشب و سالاسال۔ الف الصاق و در میان دو اسم متجانس آمدہ افادہ الصاق و الصال می کند چنانکہ بر (الف الصاق) بیان کردہ آ صاحب سروری این را بجم عربی آخر آورده و کتابت دانیم (حکیم سنائی سے) تا بدانی کہ وقت پچا پچ ہو ہیچکس متران باشد پچ (ار و) پچ و پچ بقول آصفیہ۔ بل پر بل پڑا ہوا۔ نہایت پچیدہ۔</p>
---	---

پچاق بقول بہار بمعنی کار و لغت ترکی است مؤلف عرض کند کہ فارسیان استعمال
 این بسیار کردہ اند بعض معاصرین عجم این را لغت فارسی و اند حق آنست کہ بقول صاحب لغت
 پچاق بہ موجدہ بدون تختانی لغت ترکی است فارسیان بہ تبدیل موجدہ۔ بای فارسی چنانکہ تب

و زیادت تخطائی این را مفرس کرده اند و چاق هم بجایش گذشت (ملاحظه فرمایید) شب
فراق خروس سحر نفس بکشید و خوش آن زمان که سرش را بر سر از پیچاق (ار دو) و کچو چاق

سپاک بقول بهار بر قیاس پیچ - صاحب انند پیچم از من اهل دانش بگزیدید و عقده از دل
بجوانه خیانت و عزامن سخن گوید که بایای مجهول و اشود گری بمضمونم برید (ار دو) بیچان
(۱) یعنی پیچ و خم و جوانه مدار الا فاضل می فرماید بقاعده فارسی که سکتے مین جیسے (زلف بیچان)

که (۲) طره و زلف و (۳) حلقه (نظیری سنگ) یعنی پیچیده بهر مصدر پیچیدن کا اسم حال ہے -
تنگ است اگر بنجامت جیش بنگرم پ پیچاک زلف پیچانیدن بقول بحر بایای اول مجهول متعدی
یا نظیری بشت ماست پ مؤلف عرض کن پیچیدن که می آید (کامل التصریف) و مضارع

که الف و کاف در آخر پیچ زیاد کرده اند - این پیچاند مؤلف عرض کند که معاصرین عجم به
مخفی مباد که آگ مقصوره و مدوده هر دو معنی آفت تخطائی معروف بر زبان دارند موافق قیاس و
گذشت پس این یعنی آفت پیچ و تاب باشد و کتا قواعد فارسی زبان است (ار دو) و کچو

از حلقه یعنی سوم اصل است و دیگر معانی مجاز پیچیدن بهر اس کا مصدر متعدی ہے -
آن (ار دو) (۱) و کچو پیچ (۲) طره - مذکر پیچ بر پیچ اصطلاح بقول بحر و انند و مؤلف
زلف - مؤنث (۳) حلقه - مذکر - مرادف (پیچ پیچ) و (پیچ در پیچ) یعنی خم در خم

بیچان بقول بهار و انند معروف مؤلف و در صفت مشتوق بطریق مدح و در صفت
عرض کند که اسم حال است از پیچیدن که می آید چیزی دیگر بطریق ذم گفته می شود مؤلف عرض
بمعنی پیچیده (میرزا رضی و دانش) مصرعه کند که مرادف پیچ پیچ که بجایش گذشت و مراد

<p>ساحب بحر از صفت معشوق صفت زلف اوست (ارو) دیکھو پچا پچ۔ کروہ۔ معنی اول اصل است و معنی دوم را</p>	<p>ساحب بحر از صفت معشوق صفت زلف اوست (ارو) دیکھو پچا پچ۔ کروہ۔ معنی اول اصل است و معنی دوم را</p>
<p>محقق اہل زبان است با برہان التفاق وارو (الف) پچا پچ اصطلاح مخفف پچ و چون سرطان در رفتار پاپای خود را پچا پچ می اندازد و فارسیان آن را بدین اسم موسوم کردند</p>	<p>محقق اہل زبان است با برہان التفاق وارو (الف) پچا پچ اصطلاح مخفف پچ و چون سرطان در رفتار پاپای خود را پچا پچ می اندازد و فارسیان آن را بدین اسم موسوم کردند</p>
<p>ساکت مؤلف عرض کند کہ واقع شدن پچ و تاب باشد فارسیان بدون واو عطف ہم است این کروہ اند (ظہوری ۵) زکفر کافر زلف تو</p>	<p>ساکت مؤلف عرض کند کہ واقع شدن پچ و تاب باشد فارسیان بدون واو عطف ہم است این کروہ اند (ظہوری ۵) زکفر کافر زلف تو</p>
<p>پچ پچ استعمال۔ بقول سروری (۱۶) معنی پر خم و تاب و (۲۱) متلون مزاج مرادف پچ و پچ (سعدی ۵) ملک گفتش ای دلبر پچ پچ پچ پچ</p>	<p>پچ پچ استعمال۔ بقول سروری (۱۶) معنی پر خم و تاب و (۲۱) متلون مزاج مرادف پچ و پچ (سعدی ۵) ملک گفتش ای دلبر پچ پچ پچ پچ</p>
<p>چہ آورده گفت پچ پچ مؤلف عرض کند کہ ز تازی (ارو) الف۔ دیکھو پچ و تاب پچ و تاب کھانا</p>	<p>چہ آورده گفت پچ پچ مؤلف عرض کند کہ ز تازی (ارو) الف۔ دیکھو پچ و تاب پچ و تاب کھانا</p>

<p>رشته نورش و می دیگر نماذ بر زمین بود</p>	<p>سختاب افکندن مصدر اصطلاحی (س)</p>
<p>یکه دار و آفتاب از رشک رایت سختاب بود</p>	<p>صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت</p>
<p>(ار و و) پیچ و تاب میں مبتلا ہونا ہے قرار ہونا</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ کنایہ باشد از پریشان</p>
<p>سختاب خوردن مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>کردن و پیچیدگی واقع کردن و در شکل مبتلا کردن</p>
<p>عرض کند کہ مراد ف (سختاب خوردن) است</p>	<p>(صائب س) عشق بی باک مراد رگ جان افکندن</p>
<p>اہل معنی می زنند از غیرت من سختاب</p>	<p>سختاب خوردن مصدر اصطلاحی</p>
<p>رامی کند گرسر و موزون از من است</p>	<p>صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت</p>
<p>دیکھو سختاب خوردن</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ مبتلا شدن در پیچ و تاب خوردن</p>
<p>سختاب خوردن مصدر اصطلاحی تکلیف برداشتن</p>	<p>و گرفتار تکلیف گردیدن (عرفی س) می دیدم و</p>
<p>و مبتلا شدن در پیچیدگی و غصہ خوردن در</p>	<p>سختاب خوردن</p>
<p>ول است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p>	<p>دار و و) پیچ و تاب کھانا دیکھو بتاب رفتن</p>
<p>رشته ز تطویل بمن خورد</p>	<p>سختاب داشتن مصدر اصطلاحی</p>
<p>پیچ نامہ تعصیر در ازیش پیچ و انطوری</p>	<p>صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت</p>
<p>قمری زبان کشیدہ بجام از خنق رشک</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ کنایہ از بیقرار بودن</p>
<p>و بزین طوق پیچ خوردہ کہ در گردن من است</p>	<p>ببتلای پیچ و تاب شدن است (عرفی شیرازی پ) (ار و و) پیچ کھانا بقول آصفی بل کھانا</p>

(۳۸۵۳)

<p>دل ہی دل میں غصہ ہونا (تکلیف میں مبتلا ہونا۔ س) اگر این پیش زلف است وفا خواهد کرد</p>	<p>سچ بقول اندکجواز غوامض سخن یعنی برکت و ادوہ دیوانگی و عدوہ زنجیر مراد مؤلف عرض</p>
<p>شود (فردوسی س) کہ فرزند ہر چند پید نہ کند کہ حاصل بالمصدر پچیدن است کہ بجائش</p>	<p>وین پو بسوز و بگوش پدر پچین مؤلف می آید مراد ف پچیدگی و بجاز (۲۱) بقول اکیر</p>
<p>عرض کند کہ مضارع مصدر پچیدن است اعظم مرضی است کہ شکم از ان در و کند و پچ</p>	<p>کہ بجائش می آید شامل بر ہمہ معانی حق منہ خورد و آن را علتہ الراجحہ نیز گویند بابران</p>
<p>نژاد و ضرورت بیان مشتقات مصدر کہ بر از صاحب مرض مشابہ ماکیان می باشد و</p>	<p>چہ بود اگر اوبی خبر از حقیقت نبود (ارو) بغاری کناک و آن حرکتی است غیر طبعی از</p>
<p>دیکھو پچیدن یہ اس کا مضارع ہے اور معای سقیم برای دفع فصد و دفع نمی شود مگر اندک</p>	<p>اس کے تمام معنوں پر شامل۔</p>
<p>از رطوبت مخاطیہ سطح رودہ باور و شدید۔</p>	<p>پچ و ریح اصطلاح - بقول بجر مراد ف عابسات مثل گنار و بیگری و ملیدہ و آملہ وغیر</p>
<p>پچ بر پچ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس ہرگز نباید داد کہ بہ ہلاکت می انجامد اگر حدوث</p>	<p>است مبالغہ پیدامی شود و تکرار یعنی بسیار از خلط حادث باشد تسکین حدت آن و اگر از روم</p>
<p>پچیدہ (ارو) دیکھو پچ۔</p>	<p>پچیدہ (ملاطفراس) خورد پنجه پامیم از خبری</p>
<p>پچیش بقول بہار و انشد (۱) بر قیاس آن علاج کنند (الخ) (ارو) دیکھو۔</p>	<p>پچیش (ملاطفراس) خورد پنجه پامیم از خبری</p>

(۲۰۷۸)

(پچتاپ خوردن) که گذشت **مؤلف** عرض (۲) نام گیاهی است که بر درخت پچد و بعلی
 کند که سزاین از ملاحظه بر پیش گذشت (ار ۹) عشقه و بلباب خوانند و (۳) گر و ابریشم و
 و کچو پچتاپ خوردن -
پیش مار از کجروی اوست مثل بزرگ هر سه معنی اول الذکر گوید که (۵) چیری که بزرگ
 صاحبان خزینہ و امثال فارسی ذکر این کرده از و ریمان بران پچند خان آرزو در سراج معنی
 معنی ساکت **مؤلف** عرض کند که فارسیان این چهارم را ترک کرده **مؤلف** عرض کند که تخی
 مثل راجح شخص کج رومی زند که راست شود حقیقی این به کاف تصغیر پچ خورد و مجازاً برای
 و متدین نباشد مقصود همین قدر است که کج و کج
 کسی آن را بتلای مصیبت نامی کند (ار ۹) معنی سوم و چهارم و پنجم کاف نسبت گیریم چنانکه
 میں کہتے ہیں جو سید با راستہ نہ چلے وہ ٹگر کھایے (مان سنگ) و صراحت کامل معنی دوم برانج
پیش مو استعمال معنی پچدگی مو باشد **مؤلف** کرده ایم (ار ۹) (۱) وہ چھلا جو بے رنگین
 عرض کند که موافق قیاس است (ظہوری ۵) کے ہو خواہ کسی ہڈی سے بنا ہو یا شاخ مرجان
 بتلایان قدیمی را بنویس پیش مو حلقہ در گوش کرد و غیرہ سے یا فلزات سے (۲) و کچو ارغج (۳)
 (ار ۹) و بال کی پچدگی - مؤنث -
پچک بقول بر بان و جاگیری و ناصری میں ناکر (۴) قصابہ مذکر و کچو خاکسہ (۵)
 و جامع و مؤید با ثانی مجہول بروزن قچک (۱) وہ پھر کی جس پر ابریشم یا رستی لپٹتے ہیں بود
 انگشت بینی نگین را گویند کہ از شاخ و استخوان بنا پچک پیش اسطلاح بقول انند بکواز و رنگ

(۲۸۷۸)

<p>فرنگ بالکسر و فتح کاف تازی آله ایست که بدان بیجا سفرنامه ناصرالدین قاجار میخ پیچیدار مؤلف را برکنند مؤلف عرض کند که این مخصوص است بر آن عرض کند که کاف تصغیر و های نسبت در آخر میخ پیچیدار بر کشیدن اسم فاعل ترکیبی است و موافقاً زیاد کرده اند موافق قیاس است (اردو) قیاس (اردو) مرثوثره ذکر - دکن میں اس آله کا اسکرو - انگریزی - پیچدار کیلہ - مذکر -</p>	<p>نام ہے جس سے پیچدار کیلہ نکال بھی سکتے ہیں اور نصب بیچان اصطلاح - بقول بہار و وارستہ بھی کر سکتے ہیں - پیکیش بھی بقاعدہ فارسی کہہ سکتے و اندر بیای مجہول یعنی پیچیدگی (طالب آملی ہیں لیکن صاحب آصفیہ نے اس کو ترک کیا ہے) تبارک اللہ ازین گردش آفرین قلمت ہے بے بیچ کے کیلون کو انہوں سے بھی نکال لیتے ہیں کہ کہ برودہ آب رخ بیچان طرہ حور ہے (نہ کی نیم حاورہ اردو میں اسی کا نام مار تول ہے - مذکر -) تو گر خوش بیچانی غارت دلہا توانی کرد</p>
<p>بیچ کوک اصطلاح - صاحب روزنامہ بکوالہ کہ چہ مطلب ہمچو گل دستار ادغانی لسیرچی ہے و سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجاری فرماید کہ کلید را فرماید کہ ادغانی قومی است در نظر نامہ کہ قدیم الایام گویند مؤلف عرض کند کہ مغرس و مرکب است قطع طریق پیشہ آنها بودہ و دستار آشفہ و پریشانی از لغت بیچ کہ فارسی است یعنیش و کوک کہ آواز می پیچید حضرت منا جبران امتیصال آنها کردہ بندر گویند سبحان اللہ چہ خوش تعزیر است کہ مؤلف عرض کند کہ ہر محققین ہندوستان و ہندوستان ترجیح بر کلید دارد (اردو) کنجی - نوٹت - کلید خوشی نگرودہ اند بیچان اسم فاعل ترکیبی است مفتاح -</p>	<p>بے بیچ کے کیلون کو انہوں سے بھی نکال لیتے ہیں کہ کہ برودہ آب رخ بیچان طرہ حور ہے (نہ کی نیم حاورہ اردو میں اسی کا نام مار تول ہے - مذکر -) تو گر خوش بیچانی غارت دلہا توانی کرد</p>
<p>بیچ کوک اصطلاح - صاحب روزنامہ بکوالہ کہ چہ مطلب ہمچو گل دستار ادغانی لسیرچی ہے و سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجاری فرماید کہ کلید را فرماید کہ ادغانی قومی است در نظر نامہ کہ قدیم الایام گویند مؤلف عرض کند کہ مغرس و مرکب است قطع طریق پیشہ آنها بودہ و دستار آشفہ و پریشانی از لغت بیچ کہ فارسی است یعنیش و کوک کہ آواز می پیچید حضرت منا جبران امتیصال آنها کردہ بندر گویند سبحان اللہ چہ خوش تعزیر است کہ مؤلف عرض کند کہ ہر محققین ہندوستان و ہندوستان ترجیح بر کلید دارد (اردو) کنجی - نوٹت - کلید خوشی نگرودہ اند بیچان اسم فاعل ترکیبی است مفتاح -</p>	<p>بے بیچ کے کیلون کو انہوں سے بھی نکال لیتے ہیں کہ کہ برودہ آب رخ بیچان طرہ حور ہے (نہ کی نیم حاورہ اردو میں اسی کا نام مار تول ہے - مذکر -) تو گر خوش بیچانی غارت دلہا توانی کرد</p>

<p>اصلاً نزار و وسند طالب آملی برای معنی بیان کرده است و (۲۱) مجازاً دستار و زلف و کاکل جو نلون میں لگاتے ہیں جس سے بانی لیتے اور راہم گویند کہ سندن کی ندیم متعلق بدانت تلم بند کرتے ہیں۔ مؤنث۔</p>	<p>اصلاً نزار و وسند طالب آملی برای معنی بیان کرده است و (۲۱) مجازاً دستار و زلف و کاکل جو نلون میں لگاتے ہیں جس سے بانی لیتے اور راہم گویند کہ سندن کی ندیم متعلق بدانت تلم بند کرتے ہیں۔ مؤنث۔</p>
<p>(ارو) دایچ رکھنے والا پچیدہ۔ (۲۱) دایچ یا زلف یا کاکل۔ مؤنث۔</p>	<p>(ارو) دایچ رکھنے والا پچیدہ۔ (۲۱) دایچ یا زلف یا کاکل۔ مؤنث۔</p>
<p>سچند اصطلاح۔ بقول سربان و جامع بر عشق بی باک مراد رنگ جان اگند است پو وزن ریوند عصابہ و پیشانی بند زمان را گویند</p>	<p>سچند اصطلاح۔ بقول سربان و جامع بر عشق بی باک مراد رنگ جان اگند است پو وزن ریوند عصابہ و پیشانی بند زمان را گویند</p>
<p>ساحب اند تفل نگارش مؤلف عرض کند کہ اصل این (پچ بند) بود بحدف موحده پچند شد باعتبار جامع کہ محقق اہل زبان است این</p>	<p>ساحب اند تفل نگارش مؤلف عرض کند کہ اصل این (پچ بند) بود بحدف موحده پچند شد باعتبار جامع کہ محقق اہل زبان است این</p>
<p>بر اسم جامد فارسی دانیم کہ موافق قیاس است و کنایہ (ارو) قصابہ۔ مذکر و کچھو اٹکسمہ۔</p>	<p>بر اسم جامد فارسی دانیم کہ موافق قیاس است و کنایہ (ارو) قصابہ۔ مذکر و کچھو اٹکسمہ۔</p>
<p>سچ و بست اصطلاح۔ بقول رہنما بکولہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار آلہ پچیدار رانام</p>	<p>سچ و بست اصطلاح۔ بقول رہنما بکولہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار آلہ پچیدار رانام</p>
<p>است کہ بر سر قوارہ و نہر آہنی می باشد مؤلف عرض کند کہ چون پچہار اکتشا بند آب جاری شود ہون وصل میں خوف رقیب سے جا ڈالے</p>	<p>است کہ بر سر قوارہ و نہر آہنی می باشد مؤلف عرض کند کہ چون پچہار اکتشا بند آب جاری شود ہون وصل میں خوف رقیب سے جا ڈالے</p>
<p>و چون بند کنند آب بستہ می شود موافق قیاس و ہم نے کس پچ و تاب میں کہ</p>	<p>و چون بند کنند آب بستہ می شود موافق قیاس و ہم نے کس پچ و تاب میں کہ</p>

<p>پیچ و تاب خوردن مصدر اصطلاحی</p>	<p>پیچ و تاب افتادن استعمال - حساب</p>
--	---

<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و سستی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و سستی</p> <p>هم پیش نگر و مؤلف عرض کند که همان (پیچ و تاب خوردن) است که بجایش گذشت</p> <p>این اصل است و آن مخفف این (ارود) (ظهوری سه) چند واغ توروی برتابد و</p> <p>و کیو پیچ و تاب افتادن -</p>	<p>هم پیش نگر و مؤلف عرض کند که همان (پیچ و تاب خوردن) است که بجایش گذشت</p> <p>این اصل است و آن مخفف این (ارود) (ظهوری سه) چند واغ توروی برتابد و</p> <p>و کیو پیچ و تاب افتادن -</p>
--	--

<p>پیچ و تاب افکندن استعمال - حساب</p>	<p>پیچ و تاب افکندن استعمال - حساب</p>
---	---

<p>آصفی ذکر این کرده از معنی و سست ساکت پیچ و تاب داشتن استعمال - حساب</p> <p>مؤلف عرض کند که اصل همان (پیچ و تاب داشتن) است که بجایش گذشت آن مخفف همین</p> <p>است و موافق قیاس سندش سند این باشد داشتن) است که بجایش مذکور (ظهوری سه) (ارود) و کیو پیچ و تاب افکندن -</p> <p>که حال شیفته حالان بطره های تو گفت که پیچ</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی و سست ساکت پیچ و تاب داشتن استعمال - حساب</p> <p>مؤلف عرض کند که اصل همان (پیچ و تاب داشتن) است که بجایش گذشت آن مخفف همین</p> <p>است و موافق قیاس سندش سند این باشد داشتن) است که بجایش مذکور (ظهوری سه) (ارود) و کیو پیچ و تاب افکندن -</p> <p>که حال شیفته حالان بطره های تو گفت که پیچ</p>
---	---

<p>پیچ و تاب برداشتن مصدر اصطلاحی</p>	<p>پیچ و تاب برداشتن مصدر اصطلاحی</p>
--	--

<p>مخل مصیبت کردن مؤلف عرض کند و کیو پیچ و تاب برداشتن -</p> <p>کنند که موافق قیاس است (ظهوری سه) پیچ و تاب زدن مصدر اصطلاحی</p> <p>طره ظهوری چنین حریص چراست که بقدر تاب صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و</p> <p>و توان پیچ و تاب بردارد (ارود) سند استعمال پیش نگر و مؤلف عرض کند که</p>	<p>مخل مصیبت کردن مؤلف عرض کند و کیو پیچ و تاب برداشتن -</p> <p>کنند که موافق قیاس است (ظهوری سه) پیچ و تاب زدن مصدر اصطلاحی</p> <p>طره ظهوری چنین حریص چراست که بقدر تاب صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و</p> <p>و توان پیچ و تاب بردارد (ارود) سند استعمال پیش نگر و مؤلف عرض کند که</p>
---	---

۱۳۸۵

<p>اصل همان (پیتاب زون) است که بجایش گوید که بای فارسی و تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی گذشت - موافق قیاس و آن مخفف این (ارو) و سکون های هوز یعنی مروز و بهیم - صاحب دکیمو پیتاب زون -</p>	<p>اصول همان (پیتاب زون) است که بجایش گوید که بای فارسی و تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی گذشت - موافق قیاس و آن مخفف این (ارو) و سکون های هوز یعنی مروز و بهیم - صاحب دکیمو پیتاب زون -</p>
<p>تاسری بشرح معنی دوم می فرماید که زلفی که سرش</p>	<p>تاسری بشرح معنی دوم می فرماید که زلفی که سرش</p>
<p>مقراض کرده زنان برای زیبائی بر روی گذارند</p>	<p>مقراض کرده زنان برای زیبائی بر روی گذارند</p>
<p>و بدگر معنی پنجم و ششم گوید که در دستیر (پیرانی)</p>	<p>و بدگر معنی پنجم و ششم گوید که در دستیر (پیرانی)</p>
<p>بمعنی رنگوئی آورده صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و دوم و پنجم فرموده (امیر خسرو) سوی از دل نا امید می کند که پیچیدگی می کند</p>	<p>بمعنی رنگوئی آورده صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و دوم و پنجم فرموده (امیر خسرو) سوی از دل نا امید می کند که پیچیدگی می کند</p>
<p>چون است به پنجه زدنش که پیچاک</p>	<p>چون است به پنجه زدنش که پیچاک</p>
<p>غضب بسز زدنش که مؤلف عرض کند که</p>	<p>غضب بسز زدنش که مؤلف عرض کند که</p>
<p>صاحب محیط نسبت این هر چه گفته ماذکرتش بر</p>	<p>صاحب محیط نسبت این هر چه گفته ماذکرتش بر</p>
<p>ار غج کرده ایم و معنی حقیقی منسوب به پیچ که های</p>	<p>ار غج کرده ایم و معنی حقیقی منسوب به پیچ که های</p>
<p>نسبت را مرکب کرده اند با پیچ و گیر همه معانی با</p>	<p>نسبت را مرکب کرده اند با پیچ و گیر همه معانی با</p>
<p>که پیچ در آن داخل است (ارو)</p>	<p>که پیچ در آن داخل است (ارو)</p>

(ا سیرے) مشک و گلاب سے کیا آئینکا ہوش بہار و اتند از عالم لکنت چنانکہ حرف صاف
ہمکو پو خوش میں کوئی سنگھاوے مو باف اس نتوان زد (سیر زار رضی دانش سے) تاہست حرف
پری کا پ (۴۱) وہ مرتع زیور جو د و لھن کے سر زلف تو سر داستان ما پو پچیدگی برون نرود
لشکاتے پن۔ مذکر۔ (۵) دروازے کا پردہ از زبان ما پو (ار و و) لکنت۔ بقول آصفیہ
مذکر (۶) رفر۔ ایما۔ اشارہ۔ مذکر۔ اسم مؤنث۔ ہیکلا پن۔ تملاہٹ۔ تو تلابن
پچیدگی استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این رک رک کر بولنے کی حالت (مصحفی سے) ہکو
کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ اصل قسم ہے پار کی لکنت کی مصحفی پو گر اس کے
بالمصدر پچیدن است و سن دین بر پچیدگی افتاد) منہ سے ہم نے سنا ہو سخن تمام پو
می آید (ار و و) پچیدگی۔ بقول آصفیہ فارسی بقول بخر بایای اول مجہول (۱)
اسم مؤنث۔ لپیٹ۔ مڑوٹ۔ الجھاو۔ الجھیرا۔ حم دادن و حم گردانیدن و (۲) تابیدن لیسان
پچیدگی افتاد استعمال۔ صاحب آصفی و موی و (۳) عفتہ کردن و (۴) نور و پین
ذکر این کمرہ از معنی ساکت مؤلف عرض و حلقہ کردن و طی کردن چون مار و زلف و
کند کہ واقع شدن پچیدگی باشد (فطرت شہدی) چوب و انگشت۔ (کامل التصریف) مضارع
(۵) رشتہ ام تاب گرہ خوردن ز کو تا ہی نہایت این پچیدگی مؤلف عرض کند کہ این دراصل
پو اینقدر پچیدگی افتاد در کارم چو پ (ار و و) لازم است و لیکن معنی متعدی ہم مستقل و
پچیدگی پشنا۔ پچیدگی پیدا ہونا پچیدگی واقع ہونا میں تصرف محاورہ باشد (ار و و) داغم
پچیدگی زبان اصطلاح۔ بقول بخر و وینا (۲) پچ وینا (۳) پچ و تاب کھانا۔ ۴۶

پشتای حلقه کرنا۔

شعله خیز تو میدان آتش است (ارو و)

پچپیدن شعله در دامن

(۱) لگام موثرنا مرکب کو پھیرا (۲) رفتار

اصطلاحی۔ یعنی شعله زن شدن دامن و آتش سے رک بنانا۔ پھر جانا۔ باز آنا۔

در دامن افتادن مؤلف عرض کند کہ

پچپیدن قفل مصدر اصطلاحی۔ یعنی

موافق قیاس است (ظہوری ۵) معاداً

قفل کشادن مؤلف عارض کند کہ موافق

مبادا شعلہ در دامن پچپد کہ صبا خاکسرم را

قیاس است کہ در قفل کشادن کلید را در

از سر رہ دور تر ریزد (ارو و) دامن

می پچپد (صائب ۵) بگوش سیدہ من بر نیام

آگ لگنا۔

مہر خاموشی کہ زور بادہ ام قفل در سنجانہ

پچپیدن صدا

مصدر اصطلاحی بقول می پچپد (ارو و) قفل کھولنا۔ بقول آصفیہ

بکہ یعنی گنجیدن صدا در ہوا باشد مؤلف عرض

تالا کھولنا۔ چندرا کھولنا۔

کند کہ موافق قیاس است و مجاز معنی حقیقی پچپیدن

پچپیدن کندر چتری مصدر اصطلاحی

(ارو و) صدا کا گونجنا۔

بمعنی بیچ زدن کند بران مؤلف عرض کند

پچپیدن عنان

مصدر اصطلاحی کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) کند

گردانیدن کجام باشد مؤلف عرض کند کہ

ذرتہ بر خورشیدی پچپد کشش بنگر و بطوفان

موافق قیاس است و (۲) مجازاً یعنی مطلقاً

مجت قطرہ شوراند در یارا کہ (ارو و)

روگردانیدن و باز آمدن از رفتار (ظہوری) کند لپٹ جانا۔

(۳) پچپد کہ چوموی پچپد اگر عنان کہ خوا

پچپیدن منڈیل استعمال یعنی بہت

(۳۵۸۱)

(۳۵۸۲)

(۳۵۸۳)

(۳۵۸۴)

(۳۵۸۵)

(۱۷۷۷ تا ۱۷۸۱)

مندیل بر سر مؤلف عرض کند که موافق قیاس

است (ظهوری ۵) سنبیل و کاکل سری

بر کرده از هر گوشه پاره چه صنعت پاکه در چیدن

مندیل نیست پاره (ارو ۹) مندیل پشیا

چو چیدن ننگه | مصدر اصطلاحی یعنی بر گردانیدن

گاه مؤلف عرض کند که موافق قیاس است

وسند این بر (چیدن عنان) از ظهوری گذشت

(ارو ۹) ننگه پیردینا

چو چیده | بقول برهان و ناصری و جامع (۱۱)

هر چیزی را گویند که چیده باشد عموماً و (۲۱)

دست بر نخنی که آن را چهار گوشه بافته باشند

خصوصاً بهار گوید که معنی چیده و مصرع

چیده کنایه از مضمون و مصرعی که بتامل و

فکر معلوم شود مؤلف عرض کند که اسم ترکیبی است (ارو ۹) ناتوان شخص

سبح | بقول برهان و جهانگیری و ناصری و جامع و رشیدی کبر اول و سکون ثانی و

خای نقطه دار چوک گوشه ها و کنجهای چشم و آبی که از چشم بر آید و مکرگان را چسباند و عبرتی

رخص خوانند (شمس فخری ۵) ز لبکه خون رود از چشم خشم شاه شود و همیشه بر مژه اش

مضمون چیدن است که گذشت و (۳۱) یعنی

سخنی که معنی آن صاف نباشد (مطالعه هر غنی

پرتی کاسه درین بحر بود سرگردان و آن در

حاصل این معنی چیده زگر و اب شود پاره

(ارو ۹) (۱۱) چیده بقول فرزندگ آصفیه هیچ کجا

هوا پشیا هوا (۲۱) و کیمو اینجی چو چهار گوشه بود

(۳۱) مشکل بات جو دقت سے مجھ میں آئے

چیده دست | اصطلاح - بقول کجرو

بهار و اندکسی که دست او را چیده باشند

و آن کنایه از ناتوان و زبون است

(خواجہ نظامی ۵) بدین سست پایان

چیده دست پارسکندرجه لشکر توانند

شکست پاره مؤلف عرض کند که اسم فاعل

ناتوان شخص

کبر اول و سکون ثانی و

عبرتی

همیشه بر مژه اش

خفک خون بصورت پنج پانچ خان آرزو در سراج ذکر این کرده می فرماید که صاحب برهان یعنی
 چرک گوش هم گفته و این معنی در هیچ نسخه منظر نیامده مؤلف عرض کند که ظاهر اصل این پنجال
 می نماید که می آید و این مخفف آن به حذف الف و لام مخصوص برای این معنی برخلاف پنجال که
 آن عام است برای دیگر معانی هم تکمیل ماخذ این بر پنجال کنیم خان آرزو در معنی چرک گوش
 سکندری خورده به ناهمی تهمت بر برهان کرده صاحب برهان چرک گوشه های چشم و کنجهای
 چشم نوشته و محقق هندو گوشه را گوش دانسته و غور بر قواعد فارسی نگرده که لفظ گوشه را چون
 لفظها جمع کنندیکه ای متوز حذف کنند. قائل (ار و و) آنکه کاسیل مذکر جوپانی بهر کور
 اورپگون مین هم جات است -

<p>(الف) پنجال بقول برهان و جامع و مرغان و پرندگان (حکیم سانی باب ۵) چون</p>	<p>رشدی و مویز بر وزن قیصال ۱۱۱ فصد فرغ</p>
<p>پنجال اندر زانش خویش</p>	<p>۲۰) چرک کنجهای چشم و مرغان هم که عبری است</p>
<p>ساختی با صاحب سروری ذکر هر دو معنی الف</p>	<p>خوانند (امیر خسرو) روز کوروش کی بنید فرموده صاحب نامری بزرگ هر دو معنی الف</p>
<p>مقام نور شرع با گنبد مسجد پرازی پنجال مرغ</p>	<p>مراحت مزید کند که پنج و پنجه سر و معنی پنجه</p>
<p>شب پر است با صاحب جهانگیری بر معنی اول</p>	<p>پنجال یعنی منسوب به پنج چنانکه پنجه و پنجال و</p>
<p>قانع و از سندش استعمال</p>	<p>چنگ و چنگال خان آرزو در سراج بزرگ هر دو</p>
<p>دب پنجال انداختن</p>	<p>معنی فصد انداختن معنی گوید که پنج که گذشت مخفف این می نماید یا</p>
<p>پرنده ظاهری شود و این مخصوص است برای این فرید علییه آن بهار بر معنی اول الف قانع</p>	<p></p>

و از سندش استعمال

پنج پایه

همان (۱) (پنج پایه) که در جنگ

دج (پنج) برزون

هم پیداست که

باشد (حقیقت) هر که دردی کند ازین گذار

مراوف (ب) باشد (مسعود سعد سلمان) و در پنج پایه است و سست و کج رفتار و کوفراید که

پس دشمن چون مرغ وقت شکار با چو چرخ ناگه برزد (۲) یکی از بروج و دوازده گانه نیز باشد (ناظم

بریش من پنجال با مؤلف عرض کند که مالک کتاب فیروز شاهی در نجوم (۳) اولی باشد ز

مانند این با ناصری اتفاق داریم که اصل این پنج عقل با کفایه است نسبت سردار پنج پایه با مؤلف

است معنی که در اینجا مذکور شد و الف و لام عرض کند که وجود این سرد و لغت در اینجا تصحیف

برای نسبت بر آخر کلمات آید پس معنی این منسوب کتابت می نماید (پنج پایه) و پنج پایه (بنون

به پنج و کنایه از فضا پرندگان و آنچه فارسیان دوم همدین باب گذشت و صراحت ما خدم

این را هم به معنی پنج استعمال کرده اند مجاز است همدرا بخاند کور صاحب سروری صراحت حرف

و بدین معنی فرید علی به پنج دانیم که تعلق با نسبت مذکور نقطه کرد و پابند سلسله ردیف هم نیست از اینجا

این است حقیقت این لغت حیف است که ما که کاتب در از دست این لغت مصحفه را قائم

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

میوت. دکیو پس آگنده (۲) و کیو پنج اب و پنج پایه -

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

این است حقیقت این لغت حیف است که ما که کاتب در از دست این لغت مصحفه را قائم

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

معنی نسبت می کند (ارو) الف (ارو) است در ان هم تحریف کرده (ارو) کج

بر کله آل از صراحت این معنی کار گرفته ایم که افاد کرد و سند دوم هم همدرا بخاند کور که کاتب چاک

پنجت (الف)

(الف) بقول سروری

پنجت (اب)

بر وزن پنجت یعنی چید

ج (پنج) آل کرنا - پرندون کابیت کرنا -

پنج پایه اصطلاح - بقول سروری

(رکن الدین دعویدار) جز آب و دیده تسامح صاحب بحر است که پیروز را مضارع
می نشود و گردیکه زمانه بر رخمنیخت با چون این قرار داده این را کامل التشریف گفت
هست زمانه سفله پرور و پوکی دست زمانه حالانکه پیروز مضارع پیزیدن است که معنی
بر توان پخت و صاحب رشیدی هم ذکر دوم این می آید و الف ماضی مطلق ب باشد
این کرده و (پ) بقول بهمان و سروری و و بس مخفی مباد که سندرکن الدین برای الف
جهانگیری و ناصری و جامع بر وزن ریختن نیست بلکه برای (بر پختن) است که گذشت
(۱) یعنی پختن صاحب بحر مذکور معنی اول و بعد را بخاند کور (ار و و) الف - ب
فرماید که (۲) یعنی پرویزن کردن هم کامل کا ماضی مطلق (ب) (۱) و کیهو بر پختن (۲)
التشریف) و فرماید که مضارع این پیروز - و کیهو بر پختن -
مؤلف عرض کند که ما بر پختن که معنی دو پختن بقول سروری بر وزن ریخته (۱)
این به موخده گذشت اشاره این کرده یعنی پیچیده (خاقانی) شاه است عدل
که مبدل آنست و مراحت ما خذیم و حالانکه ریخته دست فلک بر پیخته و هم خون اعدا ریخته
عرض می شود نسبت معنی اول که اصل این هم ملک آباد داشته (مولوی معنوی) (۲)
پیچتن بود بهیم فارسی عوض خای مجر و صراحت جان در پی تومی و و و ندر جنابت می خورد
ماخذ این بر (بر پختن) کرده ایم و این کامل و صد گنج آخر کی شود در کاغذی بر پیخته که
التشریف نیست بلکه سالم التشریف است صاحب رشیدی ذکر این کرده و صاحب بحر
که بدون ماضی و مستقبل و اسم مفعول نمی آید بجزیل مصدر پختن گوید که (۲) یعنی سیده

<p>مؤلف عرض کند که اسم مفعول مصدر مذکور شد محقق اهل زبان از عجز کار پنجین است هر دو معنی و لیکن هر دو است گرفته (ار و و) و پیچیده و چنانچه پیش کرده سروری برای معنی اول نیست بلکه پیاده بقول آصفیه مذکر و دوباره چنان برای مصدر (بر پنجین) است که بجایش هوا آتا - نهایت با یک آتا -</p>	<p>مؤلف عرض کند که اسم مفعول مصدر مذکور شد محقق اهل زبان از عجز کار پنجین است هر دو معنی و لیکن هر دو است گرفته (ار و و) و پیچیده و چنانچه پیش کرده سروری برای معنی اول نیست بلکه پیاده بقول آصفیه مذکر و دوباره چنان برای مصدر (بر پنجین) است که بجایش هوا آتا - نهایت با یک آتا -</p>
<p>چشم بقول سروری بفتح با و خای حجه و سکون یای حلی در فرنگ بمعنی گمان برون و از روی گمان فهمیدن صاحبان جهانگیری و رشیدی و سراج هم ذکر این کرده اند صاحب جامع درست گوید که بمعنی مطلق گمان و فهم از روی منظره باشد مؤلف عرض کند که ما الف داریم با صاحب جامع که محقق اهل زبان است و بمقابل دیگران عجز بر لفظ و معنی کند محققین بالا خیال نکرند که از اسم جامد معنی مصدری پیدا کردن یعنی چه اگر حاصل بالمصدر یا اسم مصدر پنجین گیریم که می آید هیچ تعلق با معنی بالا ندارد و ماخذ مصدر هم در اینجا بیان کنیم که اصلاً متعلق باین نیست و حق آنست که این اسم جامد فارسی زبان است بمعنی بیان کرده صاحب جامع و دیگران سکندری خورده اند و بر قواعد فارسی اقتدا نکرده اند حیف است از خان آرزو هم که پیروشان است و صراحت کامل این بذیل نخبته می آید (ار و و) گمان - شبه - مذکر -</p>	
<p>راکنده باشند و (۲) چیزی که زیر پای نرم شده بندی و (۶) بدبو و متعفن و گندیده شده و غیره</p>	<p>(الف) چشم بقول برهان بفتح اول باشد و (۳) در مانده و عاجز و (۴) بمعنی راه و شاکت بر وزن پی بست (۱) دیواری که بیخ آن پنجیزی برون و (۵) مجوس و متعفن و گرفتار و راکنده باشند و (۲) چیزی که زیر پای نرم شده بندی و (۶) بدبو و متعفن و گندیده شده و غیره</p>

<p>که بضم ثالث هم آمده صاحب بحر مصدر ... هم به معنی معانی آمده خان آرزو در سراج بزرگ دب (ب) پختن را بمعنی در ماندن و عاجز الف و ج می گوید که تحقیق مؤلف آنست که شدن نوشته گوید که سالم التصریف است که بمعنی کوفته به پای و نرم کرده و بجز عاجز و دریا غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحب و از بیچ کننده مشتق از خوشن بمعنی کردن و فرایند که بمعنی گنده و متعفن و پر کرده تصحیف محض است</p>	<p>برهان</p>
<p>دج (ج) پختن را مرادف الف نوشته گوید و بوضوح پیوست که جمیع ارباب فرهنگ را که (۴) گمان برود و (۵) پر کرده بزور و درین لغت ضبط و خطب خطیم است (کمالا یعنی صاحب جهانگیری ذکر الف و ج کرده گوید (علی المنصف) (استاد عنصری ب ۵) شادی که هر دو مرادف یکدیگر است و بر معنی اول تا و بقا باوت زین پیش گویم بکین قافیه تنگ چهارم قانع صاحب سروری بر معنی دوم و مرانیک پختن ب (حکیم فرخی ج ۳) پل وسوم پنجم و ششم الف قناعت کرده بر بیخه شمشیر تو بیند اندام با شیر پیرایه میدان دج (ج) گوید که همان پختن و ذکر معنی اول الف تو بیند چنگال ب مؤلف عرض کند که اتفاق هم کند و صاحب جامع هم الف و ج را یکی و اریم با خان آرزو نسبت معنی حقیقی این و نوشته ذکر هر شش معانی بیان کرده برهان کرد و شک نیست که اصل این هر سه (پی خوست) نسبت معنی چهارم این قدر راحت کند که مراد و (پی خوستن) و (پی خوسته) است و او از منظره گردن است صاحب نامری الف حذف شده (الف و ب و ج) باقی ماند و را بمعنی اول تا چهارم آورده می فرماید که دج (الف) ماضی مطلق (ب) و مختلف (ج) هم</p>	<p>برهان</p>

<p>بکذف پای هوز و (ج) اسم مفعول (ب) باشد پس معنی دوم حقیقی است و معنی اول و سوم مجاز آن و معنی چهارم بر سبیل مجاز که راه بگری برون هم لگد کوب کردن آنست و معنی پنجم و ششم مجاز مجاز و معنی هفتم و حقیقت مشتبها باشد زنگان برون و معنی هشتم هم پر کرده شده باشد و عادت است که چون چیزی زور پر کنند از زور پای هم کار گیرند تا بخوبی پر شود و من تعلق مجازی دارد با معنی دوم که اصل است خان آرزو و در خط افتاده که در فارسی زبان سند تراوی دخل و تصرف می کند و منی دانند که مجاوزه تابع قواعد نیست بلکه قواعد تابع آنست پس لغتی را که تحقیقش اهل زبان کرده اند بطبع آزمائی خود غلط پذیرا شدن و بر تحقیقین صرف نهادن کارمانیست و (پنجیس) که معنی گمان و شبهه گذشت اسم مصدر (ب) باشد و حق آنست که لگد کوب و ما اشاره و عجز هم داخل آنست و مصدر ب زیادت (الف) اسم مصدر کی اصل او را ماضی مطلق</p>	<p>علامت مصدر تن از همین اسم مصدر وضع شد و این اسم مصدر منخف الف است پس الف را اصل اسم مصدر دانیم و ماضی منخف اسم مفعول ب با هم این است حقیقت این است لغات اندرین صورت باید که ب را (ا) یعنی پایه دیوار کردن و (۲) چیزی را لگد کوب کردن در ماندن و عاجز شدن و (۳) راه بگری محبوس و گرفتار شدن و (۴) بدبو و معفن گمان برون و (۸) زور پر کردن باشد ساحب بحر که بر یک معنی سوم قناعت کردی نبرد و خان آرزو هم داخل شان است که پی به ماخذ نبردند منحنی مبارکه (بی خستن) در موثقه هم گذشت که مبدل این است بچند معانی این است این هم مصدر را بنا کرده ایم (ار و و) اسم مصدر کی اصل او را ماضی مطلق</p>
--	---

اور اسم مفعول یعنی (ج) کا مخفف ہے۔ یعنی (۱) پایہ اور نیو سے کہدی ہوئی دیوار۔
 (ب) (۱) پایہ دیوار کو کھودنا (۲) کسی چیز کو موٹا (۳) وہ چیز جو کہنے سے نرم
 یا مال کرنا (۴) عاجز ہونا (۵) کسی چیز کا سر ہونی ہو (۶) عاجز۔ در ماندہ (۷) کھوج نکالنا
 کھانکھوج نکالنا (۸) گرفتار ہونا قید ہونا (۹) ہونی چیز۔ موٹا (۱۰) مجھوس۔ قیدی (۱۱)
 بدبو اور متعفن ہونا (۱۲) گمان کرنا۔ شبہہ کرنا بدبو متعفن۔ مٹری ہوئی چیز (۱۳) مشتبہہ (۱۴)
 (۱۵) اب کر بھرنا (ج) ب کا اسم مفعول و اب کر بہا ہوا۔

پیشین بقول خان آرزو در سراج بروزن پیشین یعنی رنجین و کیریمہ محققین مصادر
 و اہل زبان این مصدر را ترک کرده اند و معاصرین عجم ہم بر زبان نذرند مؤلف عرض کند
 کہ پیشین کہ گذشت معنی ہیچ تعلق با این نذر و با این را غلط دانیم (ار و و) و کیریمہ رنجین۔
سید بقول برہان و ناصری و جامع کبیر اول و سکون ثانی و وال (۱) یعنی ترت و مرت و تار
 و مار و بی فائدہ و (۲) ہر چہ از لطف آتش زرد و ضایع شدہ باشد صاحب مؤید ہم بکوال اداست
 ذکر این کرده۔ خان آرزو در سراج گوید کہ معنی اول بید است کہ در موقدہ گذشت و معنی
 دوم بر مودہ مذکور شد مؤلف عرض کند کہ فضولی خان آرزو است کہ درین لغت شبہہ
 می کند و زحمت تحقیق با اہل زبان نمی بردار و معاصرین عجم گویند کہ لغت قدیم است و حا
 بر زبان نسبت و اعتبار صاحبان ناصری و جامع کہ محققین اہل زبانند اجازت آن می دہد
 کہ این را صحیح پذیریم (ار و و) (۱) بے فائدہ (۲) جو چیز آگ کے اثر سے زرد اور
 ضائع ہوئی ہو۔ موٹا۔

پیدا بقول اندکجواله مؤید و فرنگ ننگ ظاہر او آشکارا مؤلف عرض کند که سکت
 همه محققین اهل زبان و زبانان ازین لغت معروف فارسی زبان تعجب خیر است (ظہوری
 ۵) ذوق دارم بدنی خدمت دل بجز سرگشایی طلبم پیدا نیست بویکی از معاصرین عجم گوید
 که فارسیان در قدیم الایام استعمال پیدا و ہمین معنی می کردند عجمی نیست که این مخفف آن باشد
 خان آرزو بذیل پیدا و که می آید اشاره این کرده (ار و و) پیدا بقول آصفیه فارسی
 ہویدا ظاہر -

<p>پیدا بودن استعمال - صاحب رہنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که نظر آمدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) ظاہر ہونا نظر آنا -</p>	<p>دائیم چنانکه شفا تو و شفا تو و لیکن خیال معاصرین عجم ہم این است که این اصل است پیدا شدن استعمال - (۱) متولد شدن</p>
<p>پیدا و بقول برهان و ناصری و جہانگیری و جامع و رشیدی بر وزن بغداد یعنی پیدا و ظاہر (حکیم قرنی ۵) بر بساط ملک الترقی (۵) از و فاضل تر کسی نہ بنشبت و کسی کرد نداند پیدا و خان آرزو در سراج گوید</p>	<p>و (۲) یعنی ظاہر گردیدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس باشد (ظہوری در و کن این چشم پیدا می شود و بیان و شاعران بابل است (اولہ ۵) بزمین در و رب نالہای زار پیدا شد و زہی عشرت</p>
<p>که اغلب که پیدا مخفف این است مؤلف عرض کند که جا دار و کہ ما این را مزید صلیہ پیدا عم کیاب خوش بسیار پیدا شد (ار و و)</p>	<p>پیدا ہونا - (۱) متولد ہونا (۲) ظاہر ہونا -</p>

(۳۷۸)

(۳۸۷۵)

<p>پیدا کردن استعمال - یعنی (۱) آفریدن می آید (ارو و) و جنس جو کجیت سے حاصل</p>	<p>و (۲) ظاهر کردن (۳) حاصل کردن مؤنث -</p>
<p>عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری) سدا و پنهان اصطلاح - بقول بحر و پنهان</p>	<p>پیدا نکرد غمزه چون خون گرفته بود هر داند (۱) معروف و (۲) یعنی پیدائی و پنهانی</p>
<p>رگ و لحم چه قدر بیشتر گم است (۱) (عبدالرزاق فیاض طه) مردمان راست</p>	<p>گرمیداشت ظهوری تلف سو و آوردل (۱) تاب دیدن نامردمان و خضر و پنهان پدید</p>
<p>قیمت داغ جگر سوز که پیدامی کرد - است و در پیداکم است (۱) بهار می فرماید که</p>	<p>ارو و) پیدا کرنا بقول آسفیه (۱) عمر این از عالم خشک و تراست که بمعنی خشکی و</p>
<p>سے وجود میں لانا - آفریدن کا ترجمہ (۲) ترمی آمده - خان آرزو در چراغ هدایت ہم</p>	<p>ظاہر کرنا (۳) حاصل کرنا -</p>
<p>و ذکر این کرده مؤلف عرض کند که از معروف</p>	<p>سدا گشتن استعمال - مرادف پیداشدن</p>
<p>ظاہر و مخفی مراد است و از معنی دو م ظهور</p>	<p>است - صاحب سفرنگ بشرح (پنجی فقره) و خفا مقصود باشد (ارو و) (۱) ظاہر و</p>
<p>مخفی (۲) ظهور و خفا - مذکور -</p>	<p>و سایر آسمانی بفرز باد و خوران و خور می فرماید که بمعنی انکشاف است مؤلف</p>
<p>سدا اور اصطلاح - بقول بہار بمعنی</p>	<p>عرض کند که موافق قیاس باشد (ارو و) و کھوپیدا شدن -</p>
<p>موجود و مہیا - صاحب بحر می فرماید کہ بمعنی</p>	<p>سدا اور استعمال - بحث این بر پیداور عموماً چنانچہ منہرور و سخنور و دانشور و لیکن</p>
<p>صاحب پیدائی لفظ و آفادہ این معنی و</p>	<p></p>

(۳۸۷۶)

(۳۸۷۷)

نی ترکیب نیامده و راسته هم ذکر این کرده - دینار خرج می شد و کبر و او هم بنظر آمده (فردوسی)
مؤلف عرض کند که موافق قیاس است و (س) هزار و صد و شصت قنطار بود و در هم
پیداوار فرید علیہ آن از قبیل سوگوار و معنی بزرگان پنج دینار بود که بر پہلوی سوید پارسی
پرو و صاحب پیدایش یعنی حاصل (طغراس) کو همی نام راندش به پیداوسی **مؤلف** عرض
موی خود را بی سبب سنبل پریشان می کند و کند که وجه تشبیه بوضوح نه پیوست معاصرین هم
نی کسی مشاطه فی شأنه پیداوار است که چون هم بی خبر اند - اسم جامد فارسی قدیم و انیم -
کند و در بند قصد طوف سلطان نجف که تاقه (ار و و) پیداوسی ایک سکه کا نام تھا جو فارسی
صالح پیش حجره اش پیداوار است و فارسیان میں پانچ دینار کے مساوی تھا - نکر -
پیداوار (المعنی حاصل کشت استعمال کنند **پی و ری پی**) اصطلاح - بقول انند یعنی متواتر
و معاصرین هم تصدیق این می نمایند که فرید علیہ و علی الاتصال **مؤلف** عرض کند که مراد
این است یا این مخفف آن و دوم بهتر از اول (پیاپی) که گذشت (ظہوری س) ساتی حسن
عجب آنت که محققین فارسی زبان آن را تر **سفاقم می پی و ری پی** و او پاست گشتم خبر از
کرده اند (ار و و) موجود - ہیا -
سیداوسی اصطلاح - بقول برہان و سرور **دیکھو پیاپے** -
و ناصری و جامع و جهانگیری و سراج و رشیدی **سیدرو** اصطلاح - بقول بہار و وارسته
بفتح و او سین بی نقطہ بہ تختانی کشیدہ درمی و انندیامی **مہول** و رای **مہلہ** و او نام **ظیفہ**
کہ در زمان کیان راج بود و ہر درمی پنج **دوم** حضرت عیسی بہار گوید کہ سزاین در

تحت اتونی گذشت مؤلف عرض کند این می کنند لغت ژند و پارژند و انند	که لغت سریانی می نماید و در سند کور کتاب (ار و و) پیدرو - عیسی علیه السلام
به موقده معلوم می شود تصحیف کتابت باشد	که خلیفه دوم کا نام ہے جس کی خلافت
و همین صحیح است که معاصرین عجم تصدیق اتونی کے بعد تھی۔	

پیر قبول برهان و جہانگیری و سروری را با بر وزن و معنی پدراست که لبربی اب خوانند
 (مولوی معنوی ۵) گذر ز خبر عشق که گرد ز تیمی بمانندہ این عشق ترا مار و
 پیر نیست پ صاحب نامری می فرماید که این لغت وری و در تبرستان مستعمل و مار معنی ماور
 مؤلف عرض کند که کبر اول و سکون دوم (۲) ضعیف العمر را گویند عجب است از محققین
 که این لغت معروف را ترک کردند اسم جامد فارسی زبان و در استعمال قدما و معاصرین
 بعم است (سعدی ۵) آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک بک خاکش چنان بخورد و کز و استخوان
 نماند بک بهار العتبه ذکر معنی دوم کرده گوید که مقابل جوان (پالوده مغز) و (سال آزمای)
 و کهن مغز از صفات اوست و اطلاق آن بر اشجار و شراب و غیره هم بنا بر موقع مثل لفظ جوان
 (محسن تاثیر ۴) از آتش هر چنار پیرش بوزن تاب و تب آسمان چو شیرش بکامی گوئیم
 که معنی دوم مخصوص نیست برای انسان بلکه عام است (ار و و) و لکھیو پیر (۲) بڈیا۔
 و کھیو بزرگ سال۔

سر آموز اصطلاح - بقول بہار و بکر	مؤلف عرض کند کہ اسم مفعول ترکیبی است
و انند علمی کہ کسی در زمان پیری بیاموزد (نہوری ۵) در جوانی فکر این بایست کرد	